

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

# سازمان چاپ و نشر

در مطبعه نشر  
نوشته و چاپ  
مطبعه نشر  
نوشته و چاپ





بن صنایع کدین کا فضل خلائی و زماں سنج

سامی نامطری

در مطبع می منشوی نوشو طبع بن حمان شد



فہرست مثنویات و دیوانات فارسی موجودہ مطبعہ رشیدیہ

[illegible]



۱۲  
هو الاموات  
کی طاقت کو برائی سے  
آپا بچان لطیفیت  
۱۳

عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن علي بن ابي طالب

عقائد جمع الاستغناء  
از جامه سخن ببالش  
عقاید را باطنی زمین که در او نشسته

اعلى از فضل عام

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content.







[illegible][illegible]

دم سردی و اعطیان برنجوش  
 مراد از انقباض است  
 به گلبین نگین بود اسفند  
 مراد از انقباض است  
 لطیف صبا شاخ گل در چین  
 مراد از انقباض است  
 چنان مست از شوق هر چیز  
 مراد از انقباض است  
 میان گل و لاله در دشت دوز  
 مراد از انقباض است  
 شعاع گل و لاله در جو مبار  
 مراد از انقباض است  
 صحن گلستان و اطراف گشت  
 مراد از انقباض است  
 سر ایا به طوطی منتظارش  
 مراد از انقباض است  
 بر اسفند تماشا سر و چنار  
 مراد از انقباض است  
 گلشن زبس تاز گیمای سرو  
 مراد از انقباض است  
 بس شذر و قطوت بیست شکن  
 مراد از انقباض است  
 کس را مدد کرد و نجات سعید  
 مراد از انقباض است  
 بر آسینه بر سینه کل نهاد  
 مراد از انقباض است  
 بر میان کل کو جان چاک دوار  
 مراد از انقباض است  
 طوطی بد انسان گرفت است امج  
 مراد از انقباض است  
 و صفت بود اگر شود و ترس لم  
 مراد از انقباض است  
 هم از شمع میباید خود و زبان  
 مراد از انقباض است  
 ملک به ترقیب و در خراب  
 مراد از انقباض است  
 و در در حکایات حضرت مبار  
 مراد از انقباض است  
 بر رفت و در سایه زبست  
 مراد از انقباض است  
 در خیمه در حشر گرانین نجات  
 مراد از انقباض است

غفور است این دو تو سانغ و نبوش  
 مراد از انقباض است  
 بهر دست برداشت چندین قدح  
 مراد از انقباض است  
 چستانه غلطیده بر یا شمن  
 مراد از انقباض است  
 که بر دوش شاخ افکنده جلوه د  
 مراد از انقباض است  
 خرامان حشر امان صبا تا مکر  
 مراد از انقباض است  
 رسانید از ریگ یا قوت زار  
 مراد از انقباض است  
 رسد صد سلام از زبان بهشت  
 مراد از انقباض است  
 که میخواهد از سبزه پرهای خوش  
 مراد از انقباض است  
 ز هر برگ برگ کرده سر صد بهار  
 مراد از انقباض است  
 زمره توان رفت در پاسته سرو  
 مراد از انقباض است  
 شمن از خشک و در گریان فکن  
 مراد از انقباض است  
 که چون سایه افتاد و ریای بی  
 مراد از انقباض است  
 که از جیب او تکبیر بکشاد باو  
 مراد از انقباض است  
 که سوزن ندارد و قصب و وزخا  
 مراد از انقباض است  
 که آتش بر آورده از شعله موج  
 مراد از انقباض است  
 بقدر ارگه خامه کرد و علم  
 مراد از انقباض است  
 اند آب و در جوئے مسطر روان  
 مراد از انقباض است  
 کل مشا و دانی گرفته باب  
 مراد از انقباض است  
 قسم ما بر سر سبزی شاخسار  
 مراد از انقباض است  
 ز گریه صحرای اندوه و سست  
 مراد از انقباض است  
 و در لطیف حق جرمستان باب  
 مراد از انقباض است

طالع ای دولت  
کفایت طبع و فن  
پیر اکبر کبیری  
صدور قیاره  
طالع ای خامه  
نیست وزارت  
دستی خار باغ  
طالع ای خوشنوت  
نازک انگشتان  
طالع فخرین







و شکر آن  
چو شکر از سر و لب  
بر دانه و پیاپی  
و کلام بد و شکر  
سکه یا پول جویش  
و آن خلاصه باشد  
مهر از آنجا که  
طویرت کشتی  
شدن مال دنیا  
و نسیب از آن  
چون کعبه  
و شکر آن  
چو شکر از سر و لب  
بر دانه و پیاپی  
و کلام بد و شکر  
سکه یا پول جویش  
و آن خلاصه باشد  
مهر از آنجا که  
طویرت کشتی  
شدن مال دنیا  
و نسیب از آن  
چون کعبه



[illegible]

ریاضت ترا زنده در گو کرد  
 ز بس کرده ز به از شربت نفوذ  
 بترس از خدا بگذر از کوی خلق  
 ز سر بر کش این خرقه از زرق و برق  
 ز عمامه بگذر که در کار نیست  
 با لکس و موفور و در هر چه هست  
 نه صاحب حال بر خود نیستند  
 ز اوضاع زندان تعجب کن  
 ازین پیش رخسار تمنایان  
 خراب است معجور و عقل و مو  
 نخواهی نبایه بقار خراب  
 بیا هر من بمیان آس  
 بیا معنی سر خروئی بدان  
 و گرنه تعریف آن گوش مار  
 گرد ساز پیشم دمی رخت هوش

جهان بر تو چون دیده مور کرد  
 محب گریه شش شراب طوط  
 مکن سبزه را دانه دام تلق  
 بفرو و جان تو در قید کلبه  
 بے سر بزرگ با ستار نیست  
 تو تنگ می کن ناموس چپ  
 نذاری تعجب تعجب مکن  
 برون کش ز دست طبیعت غیان  
 با بادیش در خرابات کوش  
 بکن یامی بستی ز لای شراب  
 اگر میخواستی ز مشاقت یا  
 درین پایه تپ و خسته همان  
 تو ان گفت شایسته از نهرا  
 که چشم تو خون بار و از شرک گشت

باغبان گریه شش شراب طوط  
 در این سخن بجای کوی افکار  
 فانی که در میان دین و دنیا  
 در میان دین و دنیا

تحریر مختار

بنازم بآن قصہ گردون چناب  
ترکیب <sup>۱۱</sup>نخبہ  
زہے پارگاہے زمین آسمان  
شمال و صبا خاکروب فضا  
دراز سدرہ <sup>۱۲</sup>بوستان ثواب  
بلندے پر اور وہ پیشطاق  
اسا کش زخار اسے کوہ وقار  
۱۳

بنازم بآن قصه گر دوون چناب  
 ترکیب تجسبه ۱۱  
 ز به پارگه است زمین آسمان  
 شمال و صبا خاکروب فضا  
 دراز سدره بوستان ثواب  
 بلند بر او رده پیشطاق  
 آسایش ز خمار است کوه وقار  
 چای آن ۱۲

که بر در گمشد خضر پاشیده آب  
 که یک حجره اوست کاخ مکان  
 ز حجاب در گه یک مریح  
 ز طبع نیش روشناس آفتاب  
 خر خرده کار مقرر است رواق  
 هم محکم برده بیت بکار

۱۱ ترکیب تجسبه  
 ۱۲ چای آن

سابق نامہ ظہوری

روز شنباست  
روز شنبای جمعه روز  
شنبه است  
در حقوق بیوفتی کند  
زکتم ایام روز  
کرد که بدو زنجیر  
غادر و غارت  
نقدیام بدست  
مصلحت و هم بود  
بیام و دیگر نام  
آن جمعه نیست  
سایه ای بقیه

اگر صاف صاف آوری بهتر است  
که از هفتۀ اوین<sup>هفتم در روز ۱۲</sup> اخراج کرد  
که سال و مه و هفته بر شنبه است  
چه شنبه چه جمعه همه نه روز است  
سجائیم ز قید چین و چنان  
ای نجات<sup>نجات</sup> نمایدست در نقل نقل  
بداند اگر معنی لفظ<sup>شرعی ۱۲</sup>  
نماز کزار دیش<sup>ع</sup> نیاز  
چه گردد اگر گرومت گردد<sup>ای عشق ۱۲</sup>  
که رهن شراب ست و تو صلاح  
زمی خرقه ز بدش داغ داغ  
که را ندیم کشی بدریائی جام

چو آویخت را غرق تو دیگرست  
نکسته نفت را یام تاراج کرد  
و عهد جسم ایام زندان بست  
نگویم پے بادہ شبہ نکوست  
بیاساقی از من مرا و ارہان  
ز حد رفت این اختلاف عقل  
شود زہر راجت پیودہ سطح  
گو اطلاق ابرو شوی قبلہ ساز  
پیشش کردہ ام کعبہ بی سفر  
نہضات دارم امیر غلام  
چو از طرم شکفت باغ باغ  
نہ از ہار شاخے را سلام

خطاب ہائے آزاد

که از درد خواری شود سینه صاف  
چو تابه با آتش دل نشد  
ز آتش نشسته ناله  
لبه زهر در کام جانست بر خست  
ز آه بخون دل آغشته  
که بخت جگر را بد از غم نبخت  
که زخمی ز شمشیر جگر خرید  
ز خلوت نشینی بگوسوز خویش

بروز را به از صفت بر ملاف  
چهار حاصل که سوزیت حاصل نشد  
بست را بنوشید <sup>تیمی و حدت ۱۲</sup> شیب <sup>ای بنده ۱۲</sup> تا  
تے سوز در استخوانت برخت  
بدست نیفتاد سر رشته  
چراغ فراغ آن کسے بزخ  
ز راحت دل از رده پیر وید  
نکاهیده یک جواز نو و خوش

و صاحب سراج گفته که در ماضی عیالی هست بیشتر در ماضی فارسیان تحقیق استخوان کنند یعنی اقوالی برگزیده و دشمنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گری با نافع گویند و در در شیدی نوشته که اظهارات جمع طایفه منجی و اهل طایفه ۱۲

از دلو دل آید  
بکشد می لاریت  
کلله نزع بالفتح  
پودا اخته شین  
زنی غیری ویرد من  
از کار ری ویرد من  
کرشفت کاف  
نواف صوفان  
ایں خط کرشفت  
نیز کرشفت  
ویرد من





[illegible]

ز بهش طرب مید چون گیاه  
 نشد ابر بر بام او قطره بار  
 شود غصه چون خرمی تازه در  
 دوران بارگاه بهر در نو  
 سب و خم از خاک پاک حرم  
 زیستان تصویر سق و حصار  
 کند در روح مانده گراخی گداز  
 مصور نقشه که آورده رویه  
 هوایش ز انفاغ غصه فرج  
 معطر جهان از بختان بخور  
 سحر سایه پرورده غصه  
 ز شمع و چراغ کو اکبر شهر  
 وفا پائے مرید و سخاوت یار  
 شکایت ندانسته آه که  
 بهر گوشه از لب شکر ریخته است  
 ز انهار اوتار قانون و خود  
 ز جوش گل غصه در باغ  
 ز تر وستی مطرب تیز چنگ  
 رگ تار آه که مضراب سفت  
 ز قفل صراحه ست چینی نواز  
 اگر نقل از نقاش آینه پیش

علی در کاش ز عرفا است گاه  
 نه کوثر نگر وید تا مایه دار  
 گذر گریست ز زیره میزاب او  
 ز غم و گداز غصه و شیشه ساز  
 گل جام و ساغر زیبا عارم  
 گل لاله در حبیب باغ و بهار  
 ز حیرت شود نقش و نگار  
 بهار نقش گداز وید نیست  
 ز آب و گداز به بوی خوش  
 ز مجسمه گداز وید سر لاف  
 ز نقش و نگار به بوی خوش  
 بگر و سر شام گداز  
 طر افت ز غم و آویز  
 بنفشه زین بخت کس یار  
 گل غصه بگرید گریخته است  
 رود آب عشرت بیابان سرود  
 شده بلیل جان بهر غصه  
 فرو می چکد غصه از تار خفا  
 توان گوهر غصه از خاک  
 و بان قدح مانده از خنده با  
 مکر نطق تا حشر لبهای خوش

2

[illegible]



شود ۱۲ اونس  
بالمیونتری  
لوان کردن  
ورودن  
و بافتن جایی  
لوان کردن  
حاصل آنگاه که  
کمان را بر  
تیر انداختن  
در این صورت  
بالمیونتری  
تیر انداختن  
۱۲

[illegible][illegible]

یا شب خون خزان بر تو  
 عروس خاک بیکت ۱۶  
 زلف تو را ملاحظه دارد  
 سنان آزاد و پیر و سازند  
 دیوبند و شیراز و امروزی  
 بادشاهان و ملوک و سوار  
 که چون مدم آزادان بهت  
 کشند بر اندک سوار و پادشاه  
 یا شاه

ایک سالہ عرصہ میں اس کے  
میں ایک سالہ عرصہ میں اس کے

کمن منفردی که در وجود و حال  
ای منفردی و در اندیشه و خواست  
بنیادین که خدا را در هر  
صاحب خانه<sup>۱۲</sup>  
ولی نعمت است چشمان شهر  
مؤیدیت است ای دوست  
مؤیدیت است ای دوست

جوان نخلستان فضل و کمال  
مغیر رہنما فضا طلب  
گنہ گین شیراز  
بامید نہ دیگ و از پاس دود

تعارف ساتھ

بہ ناز و کرشمہ ہلائے مکتبہ  
 نہد خون صدقہ بہ بر گزشت  
 و ماند زہری حریف آفتاب  
 نہد غمزه الباس بر پیشانی  
 و زنج کے سر خوشی بیرون  
 زہر غمزه چون دشنہ و در باش  
 شیکاہ دل از سینہ سر زہر زہر  
 کہ بردست یوسف ز خان خم  
 کماندایا برو چو مجری گرفت  
 کہ زوفا غمزه بر جیب طالع کشو  
 تماشا ست زنجیر پائے نظر  
 منت لرزہ رشک بر آفتاب  
 فشانند زہر ایگی بزنگاہ  
 کہ گہر و زہر و صفیں بان  
 صفائے گہر پیش ندان گرو  
 ترنج نہال لطافت و قن

چه گویم که ساقی چای کمن  
 بهر شوه نرگس پر فنش  
 چکاند رخس چون عرق و شیر  
 بدر سفتن این جو حش  
 اگر کفر نقش شست خون بر  
 فلک رزاد خست گریه خراش  
 زمرگان اگر ناز غنچه زرد  
 تنجی ز غنچه قنادش بدست  
 ملک را بدل زخمها جا گرفت  
 ز نقش کس بوی دولت شمع  
 ز پیچش آن کاکل تا  
 چه بر خیزد از صبح رویش نقاب  
 ز بس جا به حسن آن رخ مجسم  
 چنان باد که کش ترگس عشوه ساز  
 حیات ابد خنده را پیش رو  
 نگردد آن خوان ملاحظه من

ای ویل آن زن زهن نظر مقید میکنند ۱۱۰ رت

[illegible]

## سماجی تہذیب و ظہوری

میفرودش شود و در  
 که با عیار همی فرود  
 توان گفت آن را  
 و با عیار با عیار  
 صبحی گفتند  
 شرباب با عیار  
 میفرودش شود و در

باینج جسم حضرت مین فروش  
 زندگن را عجزش انکار دم  
 برندان دهد هر چه عرف  
 بفرمان آن حاکم ملک جان  
 چه آوری چه خوری و آنچه بر یک قراء  
 چو بر خوان اگر ام و احسان  
 مه و مهران ریزه خوان او  
 وقارش اکیانه خشد بگاه  
 شهر تاشد از خرم تو هر  
 چو در شیر روی میان  
 ز لطفش صد امید قطع خواهد  
 لبش نکت بر نور حسین دل  
 بیرون از فضای مکان سیر او  
 تو کل دنیا بخت همتش  
 ز شهادت قناعت طمع زهرش  
 در جوهر معرفت سجده کان  
 لغت دان قاموس سرارش  
 محش ز کاش کتاب وصال  
 فراشت لطف کرده و دیاو  
 سعادت لبش نخل باغ عشق  
 بقا بخش همچون زلال انسحق

۱۵۰۰ یمنی در همدان و قزوین  
 میفرودش بیک درآورد  
 ۱۵۰۰ ای سید و کشتی  
 غل میفرودش ۲۲ اردف  
 ۱۵۰۰ قار و تخمین میفرودش ۱۱  
 و میرا شدن ۱۲  
 ۱۵۰۰ ای باد صفت  
 ۱۵۰۰ شرم ای و بیک میفرودش  
 ۱۵۰۰ اقطا و عاف  
 ۱۵۰۰ زمین را میفرودش  
 ۱۵۰۰ نوگران و دار باب  
 ۱۵۰۰ استحقاق تو را کنند

مفتوح الكتاب  
بفتح الميم واللام  
منقول من كتاب  
الشيخ الفاضل  
علاء الدين محمد بن  
ابراهيم بن محمد بن  
علي بن الحسين بن  
علي بن الحسين بن  
علي بن الحسين بن

باغستان کیلئے  
 باغ و زرعین این باغ  
 قطع کر فتنہ پھیل  
 دین باغ ہلاک نہایت  
 مصطلحات احیاز لطف  
 حصول صدرا بیست ۱۲  
 طے وظیفہ دادہ شدہ  
 ای روزیہ خوارا طبع او  
 عمل عشرت خبر از مستند  
 بدادست و شرافت طبعی  
 قوی بالفتح او  
 حکم کند فقیہ در کلام  
 یعنی از حق امیدوار  
 پس است  
 سوال کرد و جواب  
 جواب

۱۲  
و صل علی شته ارون  
صلی ای دیو  
روشنه دارو کم  
فرست نظرو  
یعنی فیض یافته  
اوست از  
صلی ای خرمو  
جیان زوق دارو  
کم فنا غلام است  
صلی ای خرمو  
که بران پشت  
نزدانند و سلمان  
بجودن نصرا  
۱۲

5

[illegible]



*(Faint handwritten Persian text at the bottom of the page)*



20

علی غلامه انکه سالی  
 میرانی ترانده اس  
 مانند کینه فی الغور  
 مخرج نظر میکند  
 افق تو اب نهان  
 که بوی تو در چشم  
 قباب از چشمم  
 ای لاجت

دست یافت ز کلبه گری تر ز ده آب  
 و لطافت ز قیام <sup>و لطافت ز قیام</sup>  
 صباحت با سحرین <sup>صباحت با سحرین</sup>  
 اینست سفید ز غنای <sup>اینست سفید ز غنای</sup>  
 در اینست چهره <sup>در اینست چهره</sup>  
 و یار تحسین <sup>و یار تحسین</sup>  
 متاعل بر آست <sup>متاعل بر آست</sup>  
 تواضع صفت آری <sup>تواضع صفت آری</sup>  
 بر آست سر انجام کار <sup>بر آست سر انجام کار</sup>  
 بخون و عرق <sup>بخون و عرق</sup>  
 بآتش <sup>بآتش</sup>  
 زده طلعت <sup>زده طلعت</sup>  
 بقار نشان <sup>بقار نشان</sup>  
 مگر کرده <sup>مگر کرده</sup>  
 بت از مبان <sup>بت از مبان</sup>  
 به <sup>به</sup>  
 شک را چو از خنده <sup>شک را چو از خنده</sup>  
 چو فردا شود <sup>چو فردا شود</sup>  
 نظر اهل دل <sup>نظر اهل دل</sup>  
 مد و نه هر <sup>مد و نه هر</sup>

فقیر شریف

از و جریعه جو خضر ماندا شمس کے  
گرمیاں پر غنیم حکیمان درد

تلویم کہ مے مایہ زندگے  
اذان بادہ گر حیرت بوسے برد

[illegible]

در روز سست ساقی ناست اگر آسمان را بدیدے ہر باغ و بہار بہترین بہشت گہرہ بیان نمود با برابری سے خواہ کر در آن چہ کیا کہ بدید ۱۴۴۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

ساتی نانہ پھوڑ

۱۲ صفحہ بالضم  
 و کشیدہ فادو و کجانی  
 و دالان و منتخب  
 ۱۳ ای قو و قو  
 ۱۴ کشیدہ و کشیدہ  
 ۱۵ ای قو و قو  
 ۱۶ کشیدہ و کشیدہ  
 ۱۷ ای قو و قو  
 ۱۸ کشیدہ و کشیدہ  
 ۱۹ ای قو و قو  
 ۲۰ کشیدہ و کشیدہ  
 ۲۱ ای قو و قو  
 ۲۲ کشیدہ و کشیدہ  
 ۲۳ ای قو و قو  
 ۲۴ کشیدہ و کشیدہ  
 ۲۵ ای قو و قو  
 ۲۶ کشیدہ و کشیدہ  
 ۲۷ ای قو و قو  
 ۲۸ کشیدہ و کشیدہ  
 ۲۹ ای قو و قو  
 ۳۰ کشیدہ و کشیدہ  
 ۳۱ ای قو و قو  
 ۳۲ کشیدہ و کشیدہ  
 ۳۳ ای قو و قو  
 ۳۴ کشیدہ و کشیدہ  
 ۳۵ ای قو و قو  
 ۳۶ کشیدہ و کشیدہ  
 ۳۷ ای قو و قو  
 ۳۸ کشیدہ و کشیدہ  
 ۳۹ ای قو و قو  
 ۴۰ کشیدہ و کشیدہ  
 ۴۱ ای قو و قو  
 ۴۲ کشیدہ و کشیدہ  
 ۴۳ ای قو و قو  
 ۴۴ کشیدہ و کشیدہ  
 ۴۵ ای قو و قو  
 ۴۶ کشیدہ و کشیدہ  
 ۴۷ ای قو و قو  
 ۴۸ کشیدہ و کشیدہ  
 ۴۹ ای قو و قو  
 ۵۰ کشیدہ و کشیدہ  
 ۵۱ ای قو و قو  
 ۵۲ کشیدہ و کشیدہ  
 ۵۳ ای قو و قو  
 ۵۴ کشیدہ و کشیدہ  
 ۵۵ ای قو و قو  
 ۵۶ کشیدہ و کشیدہ  
 ۵۷ ای قو و قو  
 ۵۸ کشیدہ و کشیدہ  
 ۵۹ ای قو و قو  
 ۶۰ کشیدہ و کشیدہ  
 ۶۱ ای قو و قو  
 ۶۲ کشیدہ و کشیدہ  
 ۶۳ ای قو و قو  
 ۶۴ کشیدہ و کشیدہ  
 ۶۵ ای قو و قو  
 ۶۶ کشیدہ و کشیدہ  
 ۶۷ ای قو و قو  
 ۶۸ کشیدہ و کشیدہ  
 ۶۹ ای قو و قو  
 ۷۰ کشیدہ و کشیدہ  
 ۷۱ ای قو و قو  
 ۷۲ کشیدہ و کشیدہ  
 ۷۳ ای قو و قو  
 ۷۴ کشیدہ و کشیدہ  
 ۷۵ ای قو و قو  
 ۷۶ کشیدہ و کشیدہ  
 ۷۷ ای قو و قو  
 ۷۸ کشیدہ و کشیدہ  
 ۷۹ ای قو و قو  
 ۸۰ کشیدہ و کشیدہ  
 ۸۱ ای قو و قو  
 ۸۲ کشیدہ و کشیدہ  
 ۸۳ ای قو و قو  
 ۸۴ کشیدہ و کشیدہ  
 ۸۵ ای قو و قو  
 ۸۶ کشیدہ و کشیدہ  
 ۸۷ ای قو و قو  
 ۸۸ کشیدہ و کشیدہ  
 ۸۹ ای قو و قو  
 ۹۰ کشیدہ و کشیدہ  
 ۹۱ ای قو و قو  
 ۹۲ کشیدہ و کشیدہ  
 ۹۳ ای قو و قو  
 ۹۴ کشیدہ و کشیدہ  
 ۹۵ ای قو و قو  
 ۹۶ کشیدہ و کشیدہ  
 ۹۷ ای قو و قو  
 ۹۸ کشیدہ و کشیدہ  
 ۹۹ ای قو و قو  
 ۱۰۰ کشیدہ و کشیدہ

[illegible]

نورغان التي بيد الكند  
 كرم ای از شام طلبی  
 که سبب عدم کسب تارکین  
 چون غرور و من کرمی باغ  
 کلمات او با که از آن  
 بر حال دل خلاق و در  
 مشی کشف القبر و فرغ  
 سبب یعنی رازی که از  
 نهان هم نهان است  
 آن را از خیال هم بیان

در کاخ بداعتقاد می بگویند  
 بزرگان فتنه و رعب از پیشه گرد  
 اگر ز هر اگر شبیه بخشد جمشید  
 پیران می کنند فخل بنوشت زین  
 چه کشته است بسحر از ما و نه  
 و گرنیستی دولتی طور نه پیش  
 تو دانی و اوضاع و احوال نه پیش

خطاب مسافری

بیاسناقی ای مایه افشکو سے  
 کہ در کوچه رگ رو و پوچو جان  
 بشام طلب بر فروزم چراغ  
 بدہ آن سے روشن و دلپذیر  
 کہ سازم بے مایہ نو آن  
 بیاساتے آن آتش تریار  
 زمی آتشم در ورون بر فروز  
 کہ یا با جو تاراج بنکاء عمر  
 و سے گرازان آب آتش نہاد  
 ز غم چون شہنشاہ اجہ شرم  
 بیای رہہ وز سرہ و آفتاب  
 سنا زانہ حشرت صبا تم  
 کہ در و فرو غش بدست قباب

بسا عمر کن آن و اچہ بیت  
 بدل صد نشان گوید از بی نشان  
 از کہ کہ وہ خویش یا ہم سراغ  
 کہ شد لایش اکسیر کشف ضمیر  
 نہاں نہاں اعیان عیان  
 لب پیش خشاک ست ساغر بیا  
 متاع سرا سے قلعہ نسیم  
 امید سے نگیرد خیر راہ  
 کہ حکمش روان ست بر خاک و بار  
 بیام سرا سے غاصہ علم  
 بواب ست بر تیرہ روزان تباب  
 بسا عمر کن آن بادہ چلا  
 لباس ضیا بر تن آفتاب

باشد قصه غمناک  
 غمناک که در او غم  
 آفتاب بودیم هر  
 عسل ای شکر  
 در قالب شکوه  
 مانع از آفتاب  
 عسل یعنی آفتاب  
 و اسرار الکاف  
 خانه و خانه  
 رفت و بسیار  
 عسل باغ جلا





چه نازے با بر وی این ماه نو  
 ز خون قد کشد نخل مالایه او  
 گهرے باید ز دریایه عمر  
 بی پائیس بیدار خواند کے  
 کسے گز سورش شدی بهود  
 گوشب محیطے پاز گوهری ست  
 شود و زهر سو جانے کباب  
 بلا لش برترین صبا کت  
 ندرے تعجب ز ننگ و دهر  
 درین عفت ده آرزو در پیج  
 چو هر روز همیشاں ببالد نگاه  
 ز غر و دشت زاد بر سر گره  
 گرفتیم حیرت مناقب شیت  
 چه لذت ز انعام خام فلک  
 خلدا ز گلش خار و چشم شوق  
 جگر تشنگان را کند جان کباب  
 به شوق محبت چو زرد رستم  
 توان داشت چشم محبت ز مهر  
 ز مانی شود دوست ز آل جان  
 فلک را است کرده باهل وفا  
 گر از دفترش بر کشاید قال

با من واس کرد دست مراد و  
 چو دراری مهر خویش در پاسه او  
 خذر کن ازین دزد کالای عمر  
 که خواست از دستیاران یک  
 نئے کرد خود رخت ماتم بهر  
 که هر گهرش داغ نیک خرمی ست  
 ز آتش نشان افکار آفتاب  
 که از هر مسر یا کان بترکت  
 که آرد ز یک ختم تر پاک و زهر  
 که چون میکشانی مد نیست پیج  
 که قارون فرود رفت در چاه جاد  
 ز بام عمارت بگردون مرو  
 نه زخم درشت اجل در قفاست  
 که خوان نوازش نوار و نک  
 مکر ز هر از شکرش کام شوق  
 بصرا سے ریواز زلال سراب  
 هم حوت خیمه نشان قلم  
 اگر کار شکر بر آید زهر  
 که عشاق گردن زنا هر بان  
 اگر خلعت گرد و خط استوا  
 بر آید که آسے و آسے بر اهل حال

این نخل قدا و از خون خلایق برودش یافته ارون

ای خدایا این نخل را که از خون خلایق برودش یافته ارون

باین واس کرد دست مراد و  
 چو دراری مهر خویش در پاسه او  
 خذر کن ازین دزد کالای عمر  
 که خواست از دستیاران یک  
 نئے کرد خود رخت ماتم بهر  
 که هر گهرش داغ نیک خرمی ست  
 ز آتش نشان افکار آفتاب  
 که از هر مسر یا کان بترکت  
 که آرد ز یک ختم تر پاک و زهر  
 که چون میکشانی مد نیست پیج  
 که قارون فرود رفت در چاه جاد  
 ز بام عمارت بگردون مرو  
 نه زخم درشت اجل در قفاست  
 که خوان نوازش نوار و نک  
 مکر ز هر از شکرش کام شوق  
 بصرا سے ریواز زلال سراب  
 هم حوت خیمه نشان قلم  
 اگر کار شکر بر آید زهر  
 که عشاق گردن زنا هر بان  
 اگر خلعت گرد و خط استوا  
 بر آید که آسے و آسے بر اهل حال

باین واس کرد دست مراد و  
 چو دراری مهر خویش در پاسه او  
 خذر کن ازین دزد کالای عمر  
 که خواست از دستیاران یک  
 نئے کرد خود رخت ماتم بهر  
 که هر گهرش داغ نیک خرمی ست  
 ز آتش نشان افکار آفتاب  
 که از هر مسر یا کان بترکت  
 که آرد ز یک ختم تر پاک و زهر  
 که چون میکشانی مد نیست پیج  
 که قارون فرود رفت در چاه جاد  
 ز بام عمارت بگردون مرو  
 نه زخم درشت اجل در قفاست  
 که خوان نوازش نوار و نک  
 مکر ز هر از شکرش کام شوق  
 بصرا سے ریواز زلال سراب  
 هم حوت خیمه نشان قلم  
 اگر کار شکر بر آید زهر  
 که عشاق گردن زنا هر بان  
 اگر خلعت گرد و خط استوا  
 بر آید که آسے و آسے بر اهل حال

ای خدایا این نخل را که از خون خلایق برودش یافته ارون

ای خدایا این نخل را که از خون خلایق برودش یافته ارون





ای داد و افتاد خود  
مضنون نفس  
میکنم غشاس  
آسیایش کوا  
نوش حبیبیت  
میدانم که  
ایم غش  
معم

۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵









## سائنس اور طبیعت

[illegible]

جان نازنین من  
آن را بشناس  
ای که در این عالم  
فقط نامش  
است  
آن را بشناس  
ای که در این عالم  
فقط نامش  
است

FF

عالم ای تو به کرده ام محض برای آن کرده ام که از درست تو بشنم ۱۲ ارت

خدنگ تو بر سینه زانسان  
 خدنگ افکنی از که آموخته  
 بجا بس کن ای شوخ مرگان باز  
 با ساقی ای جان حشمت  
 خود کرد این توبه در کار من  
 کشیدم بکوی دروغ گوی  
 زبان کرده این توبه خوش بکل  
 زبان بار این نگ برداشت  
 دلم خون شد این ناز و رخسار  
 هکستن چنان یافت بر توبه  
 درست است و عوی رندی  
 گشت توبه گفت است این توبه  
 در آن توبه ایست  
 عبت تهمت آلود قوی شام  
 بدو می گزین توبه در خجاستم  
 چا می کند بادلم شوق جا  
 قضا را اند چون زور اول  
 که این سرفدا می می و شایست  
 بیاساقیا که زان به وز را  
 گز از آن توبه دل زخم خورد  
 ز تو عشو و صرف این توبه باد

که شوق فار بر جای بیکان  
 که صد حشمت هم بر نگار و خسته  
 مزن دست بر ترش خشم و ناز  
 بگاسی سوی زنده ساقی پرست  
 بجان من این توبه را در شکن  
 ناز و ز من توبه و شمیم  
 چه باشد درین جرم بجا ره  
 بجان تو کرد دل خبر و شست  
 تو ساقی و من تا بس بکشت  
 که زلفت تو زودام خواست  
 که با کاکلت توبه شد شمع  
 بدین رنگ عاشق مبین توبه را  
 که چون لعل ساقی می الودیت  
 بے پرده پوشی که رسوا شرم  
 بدو خوش پای بے پرده  
 کجا رفت آن خامی زه و نام  
 شد این بیت در سر نوشتم  
 و گر گون نگار و من خد اشا  
 بدو آتش مغذرت بنور را  
 تو آن جان تریاق عفو تو بود  
 که ذوق شکستن مرا توبه باد

[illegible]













[illegible]

ایک کلمہ پر دوش یا تینہ ہونو  
کہ آواز سے اس کی مائی  
عجے اچھٹاٹا لگت  
ابری نو شدد از رین  
عجے ای کی کاشا نہ جانو  
ایک کلمہ پر دوش یا تینہ ہونو  
کہ آواز سے اس کی مائی

در این ای کیفیت  
و راحت از دل صحت  
میشود و در این  
درازه و طبع امیر  
ای که میگوید  
نقد و باغ و شاد  
میکنند و ای نااهل  
که با تو تافتن میکند  
باز او را قبول بگو  
چون بعضی دوزخ را  
بلند نمایند و درین  
نورانی که است  
که آری

ازان جام پر بنیر حسرت سحر است  
 بنده ساقیا جام پر تر بدو  
 مگر عقل پیدا کند و سر  
 سراغدار که در پی نهی عقیبا  
 بمن صد چنان کنی شجاعت کل

که همچون گل من ز مهرت پرست  
 ازان باد که لعل چو هر بدو  
 بروی آرم از بگوهر دل سر  
 ولی دل غریزیت خواش مل  
 و لیکن نهی در میان روی دل

در تعریف دل

دست است اینک عجز و نیاز آورد  
 دست است اینک در دیوارهای فروتن  
 دست است اینک عشقش نظر کرده است  
 دست است اینک دل او پروانه را  
 دست است اینک در صفا می بانی و غم  
 دست است اینک در نعمت ز شوق  
 دست است اینک در شمشیر شکسته پرور  
 دست است اینک تکیه در درو و دوا  
 دست است اینک در خلوت عشق  
 دست است اینک در شمشیر غدار و علاج  
 دست است اینک ناز و تان می کشد  
 دست است اینک در سینه پرورده  
 دست است اینک نقاح کهنه خود  
 دست است اینک از گریه پرورد شر  
 دست است اینک ساقی پرستی کند

ہاں تازہ و قیل و قال سے جو رسا و منسوبِ بھیم و نیز پرورش اکشف

[illegible]











ای شکر خودی که  
نمی بیند از دل  
یا پندیده بودی  
بپز آید با شدرا  
خود می کشم در کس  
و حق ما و تو شکست  
خود می ترسد بکینند  
که حاصل نیست بر  
چرخ عجب که جان  
در این عالم

سامانی نامه ظهور

[illegible]

الحال که چون در  
طنینان سست زلفی  
خواجه کرد ۱۲ روت  
دارد که بجان مشتاق  
دوست ۱۲ روت  
شاید که او از حق جل  
ساقی افشان  
قصور یا عیست ۱۲  
ملک است خرد  
که ساقی را بیدار کرد  
میخواهد آفتاب

نخواهند مردان بغیر از وفاق  
 و رفیقا که خودی شوم شمساده  
 با محرم مانند ارباب پیش  
 بسا غم کن آن آتش عیب سوز  
 که از عیب و عار خودی وارنم  
 بر آینه تا چند رنگ خودی  
 و می شا بهر بخت در کشم  
 بروی تا نزدیسته از دوست کام

بدو ساده کن کسج دل از تفاق  
 گرت برده بدو ارم از روی کار  
 سرش گردم ای ساقی عیب پو  
 چراغ هنر را از آن بر فروز  
 بهشت تو بر فرق خود پانهم  
 بلای نبر گشت تنگ خودی  
 که خود را از آغوش خود کشم  
 نشد حاصلش از لب دوست کام

خطاب بہرناصح

چه میخوانی می ناصح از جان خویش  
 مریخ از من ارد در جوامع خموش  
 بهر جای باشی گرو کرده ایم  
 برو گو خرد و زو قنونی بسست  
 اثر در کیمین دعا کی من بست  
 سبونی بدو ششم نهادند و نش  
 سبو گرب میکشیم نیست غم  
 مبین جرم مستان خود رای  
 کسی گزوی این نخل بالا کشید  
 اسپری می خواهد این روی می  
 توان دیده تن ز روی چنین  
 در افشای اسرار زندان کوش

ای که ز خجالت لبست گشت ریش  
 که زخت شنیدن برون سخت گو  
 سر بند گویان در و کرده ایم  
 جتو ن کرد طغیان یونی بست  
 که دشنام ساقی برای من بست  
 درین عالم ایست معراج دو  
 که زو بر کرد و سرم این رقم  
 ببعین رحمت نسائی آرای را  
 بر آتش هم افتاده آف  
 خرابی می دارد این زنگ و تی  
 برای خدار و بختین روید بین  
 درین صلتهاست ناصح خموش

در حفظ دوش کیمین نظام ۱۲  
 ای از دست و دوش ساقی ۱۳

۱۲۔ اے ابراہیم! وہ لوگوں سے سزا کی ۱۲

سورۃ النور





سہ ماہی نامہ مظہری

۱- در صورتی که در این کتاب  
 ۲- در صورتی که در این کتاب  
 ۳- در صورتی که در این کتاب  
 ۴- در صورتی که در این کتاب  
 ۵- در صورتی که در این کتاب  
 ۶- در صورتی که در این کتاب  
 ۷- در صورتی که در این کتاب  
 ۸- در صورتی که در این کتاب  
 ۹- در صورتی که در این کتاب  
 ۱۰- در صورتی که در این کتاب

عشق تو مرا  
 در دوزخ و بهشت  
 در آتش و آب  
 در آسمان و زمین  
 در هر جا که باشی  
 مرا در آنجا  
 عشق تو مرا  
 در هر جا که باشی  
 مرا در آنجا

آن موزون که مهر  
حق که پند آن و طرازش  
شای ای اگر عشق بخا  
دو عشق با هم فراغت نیست  
بسیار عشق خوشتر  
پیرایه آن یکسکه عشق  
بدولت ای رتبه محبت  
که در مغز او است عشق  
سلام با لفظ و دوا

کسی که درین احایت کند  
 ز طهر دامن تقوی مگو  
 بهوس قصد ناموس را رود ریخ  
 ز بیداد عقل ست افغان  
 نباشد دل از عشق که بهره و  
 فرورخته پیش طاق زمان  
 مبین ضعف بازو و مهر وفا  
 کند چون شه عشق یاد رکاب  
 برده بر در عشق در گوزه کن  
 ز نهان ریزه عشق بر دار ز  
 نه بیتی شب عیش و قی فراغ  
 غم عشق پیرایه بر عیش سبت  
 دل آئین طاعت یار نیست  
 فرو بار از دیده طوفان عشق  
 بخت کز ره سیم نور میا  
 جو خواند همه عیبها را  
 نزارے تهن عشق اگر در حاکم  
 ز عشق اگر نیست آتش فرو  
 نمک شبت اگر گرمی عشق جمع  
 نمی بود اگر عشق فرنا و زور  
 نمیداد اگر عشق گردن بند

مگر کف عشقت یار است کند  
 مگر بر عشق آورد شست و شو  
 مگر برکت شمع بر عشق تیغ  
 مگر گیرم از عشق تاوان  
 بدن بی سست و صدف بی گهر  
 نکرده اگر عشق تعمیر آن  
 بگو عشق بر کن زمین راز جا  
 قدر در جهان شکایت انقلاب  
 ز اکلیل شاهنشاهی زه کن  
 که دور است راه دیار مراد  
 اگر عشق روشن نسازد چرخ  
 تب عشق در مغر صحت نیست  
 اگر صیقل عشق در کار نیست  
 غنیمت شمر فضل نسیان عشق  
 اگر طالع عشق داری بنابر  
 گرد ساز خود را و عشقه بخور  
 بطوفان آتش شوی خام تر  
 کند شعله حسرتش خام سوز  
 که می برد پروانه را سوی جمع  
 جهان راز شیرین نمی بود  
 نمی یافت پیچاک کاکل کند

کتابت شد  
کاظمی  
میرزا حسن  
حسن است  
غلام تبریزی  
بطوفان  
نصرت علی  
ناقص  
دل نظر آمدن حال  
طلعت یار و راجه



ساقی نامہ ظہور

ساقی نامه ظهور  
در مقوله  
این صیغه  
مزنش  
مکن  
چون  
در  
اینکه طالب  
حاصل  
که علامت  
در

تو محرم نه راز فاش هست فاش  
 اگر سوده الماس داری بیا  
 به بیطاعتی عیب عاشق کن  
 که گوئی شکیب انقید را چو  
 بشویم ز لوح و بستان بود  
 در آب افکنم دفتر صبر را  
 که خورشید سوزد سیند گزند  
 به طغیان کشد رود نیل خجون  
 چه کارم باین آب بار یک عقل

در انکار ارباب باطن مباح  
 مرا و اهل اسرار  
 بمرسم سده رحمت داغ ما  
 نهال نصیحت بر آوزین  
 زمانے تر استغفرش با سجاست  
 خوش آندم کہ از گزینش خود  
 دھرمایہ چشم رگ ابرو  
 چنان شعله شوق گرد و بلند  
 زمیند آورد یاد پیل خون  
 چه بنیم با من شمع تار یک عقل

وہ عزیزِ محقق

که در زنج جان نثار و روحان شود  
ای کانا لکان فدا ای تارا  
که از خیل هسته بگرد و مار  
که بهماره عفتل بر دوزرند  
که از ستر نمای افسانه  
که گدازند هم کاسه لاد نعم  
که خطا هر شود جوهر بے زبان  
که زرا غنیا را گداز کند  
که عقل ست جو لاه و سوس  
مگر ساقه عشق جام آورد  
مگر شعله عشق آرد چراغ  
مگر عشق بخشد زبان را زبان

مگر رحمت عشق در حقان شود  
 مگر رستم عشق گردد سوار  
 مگر نجیب عشق شتر نه ند  
 مگر سایه عشق بر سر نه  
 مگر افگند عشق خوان کرم  
 مگر عشق آرد محک در میان  
 مگر جاده عشقت تو انگرد  
 مگر عشق آرد برون از خلا  
 چه کیفیت این عقل خام آرد  
 شود خصم گرم در سواد سرخ  
 نشان چون توان گفت ازلی سا

[illegible][illegible]

ساقی نامه منظوم

اینکه کزین کجاست که در این عالم  
زبان غایت شیرین و دلجو  
چو آب زلال و شیرین است  
که در این عالم زبانی نماند

در این عالم زبانی نماند  
چون آب زلال و شیرین است  
که در این عالم زبانی نماند  
چون آب زلال و شیرین است

۴۶

علاقتش عشق و محبت  
که در این عالم زبانی نماند  
چون آب زلال و شیرین است  
که در این عالم زبانی نماند

در این عالم زبانی نماند  
چون آب زلال و شیرین است  
که در این عالم زبانی نماند

که تعمیر ویرانه دل کنم  
که اشک آورد گوهر شب چراغ  
کز آن گریه تلخ شیرین ترست  
ولی بیشتر گشت زور شراب  
که جو شیرین دازد گریه ام از خون  
که بسنگ نامه گریه گردید گرم  
ز چشمم جگر آید بار  
عجب گریه هم کرد و غم  
چو اطفال پوشیده و گلگون  
که شد بزمیان گریه بایای های  
که می کارم از در غم مراو  
نه جگر آید آن نام ساقی بوی  
سجای از مغز بیرون کش خفا  
که شد در گلو گریه غم گره  
برای شب عشرتم با هفتاب

سرکویت از چشم تر گل کنم  
شب گریه از شمع دارم فراغ  
دللم فارغ از منت شکرت  
بجایم نمک ریخت چشم پر آب  
ز عکس رخت گشته چشم چنان  
نهان کرده رو خنده از تابش  
فشاند آتش سینه کوبی شرار  
دللم شد ز شرکان نشان خدنگ  
بنور و ز غم اشک صحرایند  
فصاحت عیث کوب خود منجایی  
ز من خنده وصل اگر یابد  
به نخل که از گریه ام نم رسد  
سرت گردم ای ساقی نامدار  
بیا بر لبم جام لبس نزن  
ببین قوت بر ترشش از جناب

شعرهای ششم

سرت گردم ای ساقی صبح رو  
که نبر نیز شد ماه را باز جام  
که زو شعله از مشعل لاله  
کتان پوشش گردید از هفتاب  
بیرون آید ای ماه موج امید

در این عالم زبانی نماند  
چون آب زلال و شیرین است  
که در این عالم زبانی نماند  
چون آب زلال و شیرین است

در این عالم زبانی نماند  
چون آب زلال و شیرین است  
که در این عالم زبانی نماند



ساقی نامہ ظہوری  
 ۱۲۱ اشک نایم کہ حسرت های دینیه لم ارم آن لشکر بدور و دور و دور است که لشکرهای بتصریح باعث رنج حسرت حصول ارمادات باشد ۱۲۱ ارف یعنی هرگاه در اشک این جواب پدید آید و نشان  
 ساقی نامہ ظہوری  
 ۱۲۱ اشک نایم کہ حسرت های دینیه لم ارم آن لشکر بدور و دور و دور است که لشکرهای بتصریح باعث رنج حسرت حصول ارمادات باشد ۱۲۱ ارف یعنی هرگاه در اشک این جواب پدید آید و نشان

لا در این نشانه بر روی صورت  
 ۱۲۱ اشک نایم کہ حسرت های دینیه لم ارم آن لشکر بدور و دور و دور است که لشکرهای بتصریح باعث رنج حسرت حصول ارمادات باشد ۱۲۱ ارف یعنی هرگاه در اشک این جواب پدید آید و نشان

<p>نمیگردم اگر عشق با صبر خج                  نمیشد اگر عشق این اشک شور                  ندید اگر عشق را راه و ان                  نبود اگر سینه عشق ریش                  اگر عشق دکان نمیکرد باز                  نشد طایر عشق تا جلوه گر                  نشد عشق تا مر و میدان جان                  سر عشق شد خاک کوئے خرام                  فراغت حرام شد درین عشق                  بر زمره که محکم کند عشق پا                  به بر زمره که عشاق جان پرورند                  طلب گر کند عشق ز نایب ها                  جو اسرار بت پیش تو گشته فاش                  قف عشق در غمت سر خام                  بیاساقی ای مایه عیش و سرور                  بیاساقی ای لعبت شوخند                  ازان باده گریه آور بسیار                  که آرم حقیق لب و نطش                  خان سیل انم چشم ر آب                  ز ند جوش خون تاب گول در جگر                  چو سنا غر بر آرد ز اشک جاب</p>	<p>ز تیغ تغافل که مے بر در                  نکردی شکر خنده جرس و                  کے ابر و بایا کشادی زبان                  ملاحت چه کردی نمکهای خوش                  کجا خرج میگشت کالاسے راز                  نینفشانده باز نگه باں و پر                  نشد شمع غمزه رنگین سنان                  که قامت پی جلوه بردشت گام                  دم تیغ جو رست بالین عشق                  طفر ندید از گردن میدان کوا                  بمسلمانی و کافر می بردر اند                  برون کشن دلق و ریح تارها                  اگر گویدت بر من باش باش                  مے عشق خورشید هر خام باد                  که بر دل خشم عشق آور و زور                  که هست اشک عاشق سیند گزند                  پی قانزم دیده گوهر بسیار                  سیهیلی بر افشانم از چشم تر                  که بختم فرو شود از دیده خواب                  ز دل حسرت چند ریزم بدر                  گهر را کنم از قف رشک آب</p>
--	---

برای خود و دوست و دشمن  
 ۱۲۱ اشک نایم کہ حسرت های دینیه لم ارم آن لشکر بدور و دور و دور است که لشکرهای بتصریح باعث رنج حسرت حصول ارمادات باشد ۱۲۱ ارف یعنی هرگاه در اشک این جواب پدید آید و نشان

ساقی نامه ظهور

ای کمال المراء  
فرقت کن  
خود  
عقله  
مردن  
ای  
بنفشه  
باز  
خوش  
عقل  
ای  
کین  
من  
عقله  
یافت

۳۹

ای کمال المراء  
فرقت کن  
خود  
عقله  
مردن  
ای  
بنفشه  
باز  
خوش  
عقل  
ای  
کین  
من  
عقله  
یافت  
ای کمال المراء  
فرقت کن  
خود  
عقله  
مردن  
ای  
بنفشه  
باز  
خوش  
عقل  
ای  
کین  
من  
عقله  
یافت

ای کمال المراء  
فرقت کن  
خود  
عقله  
مردن  
ای  
بنفشه  
باز  
خوش  
عقل  
ای  
کین  
من  
عقله  
یافت

بیاساقی ای جبهات صبح کام که چون در هوایت طوفان زیر قطره اشک حشمت بر آب و در آفتاب از در زخم بام چو شام بر آید به تخت نمود بغیر از عشق تو نماید صداع خمار می مستم شب غصه که آلود است از شر باده ساقی آن شمع ساغر گلن مرصعیم غم مروت کجاست تو یک تشریف آب انگور ده	از ان اشک خورشید بر تنم شود که به شمع شمعستان شوق زند بر زمین شعل آفتاب شود صبح که دره شام کشد از چنین سحر صبح شب تیره بخت زنده بخت کند که ره خانه مستم کناش شمع به تاب ساعره که روی سحر تو از شام من معنی و ساقی دوا بر شام است تو انگشت بر نفس طنبور نه
--	---

### خطاب به طرب

سرت گروم ای طرب خور ز رخسار خود پرده یک گوشه صبا بر زرد از جیب تو زده ز غم قامت بینوایان دوستان بجانم زده در مخالفت نواز پس بخند لبان دار السلام می لاله گون برودیدت بسر باده نغمه های ترم سر بلند شود یافت چس چس چون شوش	که مرغ خور خوانی و مرغ خور بسته شایه نغمه در پرده بهار گل نغمه آمد و گداز قدت باد چون قول عشاق بزن بر حد نهای راه حجاز توانی ز تار نقش بافت دلم نباشد چرا نغمه رنگین و تر بگو پای عقل سبک به معنر نماز ورع را کند نغمه فوت
---	--

ای کمال المراء  
فرقت کن  
خود  
عقله  
مردن  
ای  
بنفشه  
باز  
خوش  
عقل  
ای  
کین  
من  
عقله  
یافت





ساقی نامه ظهور

اگر نه زند باد بر آتش  
اگر نه خداتش اندر جاد  
در اوج توجه دلم بر زنده  
ز سر بر شمش کمنه دلق وجود  
ز خم دست و پائی بر او صال  
مغنی بیا زود در ابر خود  
بزن زخمه بر تار شبه حیات  
شود چنگ حمت چو در ساز  
بیا ای مغنی برودی بکش  
خوش نکس که در زیر چرخ کبوتر  
شدیم پامال هجوم طال  
بیک نغمه نواز گوش مرا  
فغانی که زاه فغانم گرفت  
چو ساقی کند صاف صاف بکا  
چو حواسی بگردید اثر بر نوا  
چو شیر مقالات منظور است

بسوز و ترو خشک بر آتش  
در هم لعبت شعله ارض  
زیر موی صد بال و پر زنده  
بفشانم از خویش گرد نمود  
سر عیش و غم را کنم با حال  
که در مجرول جگر گشته خود  
که خواهم آسان گذشت امر  
کند معصیت حق ز روی نه  
خشم بر قطره رود گشت بکش  
به هم جمع کرد دست رو و سر و  
بدست گرم گوش قانون  
بر مرز کالاسه هوش مرا  
گرفتی که غم تار جانم گرفت  
تو هم نغمه ای که انجاسی بیار  
بزن کین نفس راه احوال  
غزل خوانی که شود خوش بجا

### غزل

زیر موی صد بال و پر ستیم  
برای تو با دیر و سر ستیم  
که ز خشم تو خیز جگر ستیم  
که باز هر خود را شکر ستیم

براه غمت یاز سر ستیم  
نداریم با آنکه پروا سر  
دل از آفت مرهم آسوده  
خوشت بادا ته تلخ کاه سر

ای ساقی که در آتش  
در اوج توجه دلم بر زنده  
ز سر بر شمش کمنه دلق وجود  
ز خم دست و پائی بر او صال  
مغنی بیا زود در ابر خود  
بزن زخمه بر تار شبه حیات  
شود چنگ حمت چو در ساز  
بیا ای مغنی برودی بکش  
خوش نکس که در زیر چرخ کبوتر  
شدیم پامال هجوم طال  
بیک نغمه نواز گوش مرا  
فغانی که زاه فغانم گرفت  
چو ساقی کند صاف صاف بکا  
چو حواسی بگردید اثر بر نوا  
چو شیر مقالات منظور است  
زیر موی صد بال و پر ستیم  
برای تو با دیر و سر ستیم  
که ز خشم تو خیز جگر ستیم  
که باز هر خود را شکر ستیم

ای ساقی که در آتش  
در اوج توجه دلم بر زنده  
ز سر بر شمش کمنه دلق وجود  
ز خم دست و پائی بر او صال  
مغنی بیا زود در ابر خود  
بزن زخمه بر تار شبه حیات  
شود چنگ حمت چو در ساز  
بیا ای مغنی برودی بکش  
خوش نکس که در زیر چرخ کبوتر  
شدیم پامال هجوم طال  
بیک نغمه نواز گوش مرا  
فغانی که زاه فغانم گرفت  
چو ساقی کند صاف صاف بکا  
چو حواسی بگردید اثر بر نوا  
چو شیر مقالات منظور است





حسنی اکرم پورس اکر  
مقامت اختیار کیا  
پہلے ہی حضرت  
عزت خان نے لکھا  
بہ ظہوری رسد  
امیدوارم کراز  
قطر میں ہونے  
پر امیدوارم کہ  
بلکہ حاکم  
نیکوئی کے  
کنار اور میان

ای پیرای  
پیرای  
ای کنیت شش  
در عالم نشسته آن چنان  
ارفت  
از حاکم کار در دارم نه از جوی ۱۳

هر دو مانع جانگیرند ۱۲ ارف  
 ۱۲ ای شگفته کنند ۱۲ ارف  
 ۱۲ ارف ۱۲ اعتبار گشت  
 سرخی رنگ ۱۲  
 نفس اطوبی کند ۱۲ ارف  
 ای ادنی را اعلی کند ۱۲ ارف  
 ۱۲ ای شاید که بیست و چهار  
 شش و سیوی آن ۱۲ ارف  
 نظر کردن ۱۲ ارف  
 ای وقت مستی که خنده  
 میگویم این پیام دل است  
 که بلب میگویم ای بیست و  
 دلالت برین میکند که از  
 باعث لطف تو دل  
 عزم از غمت برت برست ۱۲  
 ۱۲ ای شگفته کنند ۱۲ ارف  
 ۱۲ ارف ۱۲ اعتبار گشت  
 سرخی رنگ ۱۲  
 نفس اطوبی کند ۱۲ ارف  
 ای ادنی را اعلی کند ۱۲ ارف  
 ۱۲ ای شاید که بیست و چهار  
 شش و سیوی آن ۱۲ ارف  
 نظر کردن ۱۲ ارف  
 ای وقت مستی که خنده  
 میگویم این پیام دل است  
 که بلب میگویم ای بیست و  
 دلالت برین میکند که از  
 باعث لطف تو دل  
 عزم از غمت برت برست ۱۲

مع ای کسین در طمانین شکران مضبوط و متقارن است  
مختص او شش ۱۱۲

نیست بطریق بیان  
که این آیه در این  
صورت ازین  
و مکن و قید و  
و علقه و طوق  
و کند و بطن  
و خط و این  
و این آیه  
و این آیه



ساتھی نامہ ظہور سے

ساختن خرد از خود بود و عقل نبود در این راه و عین بیگانه است چنانچه باطن را می بیند و حق را نمی بیند و حق را نمی بیند و حق را نمی بیند

چهارگاه من  
شستن در آب و طاق  
بیغی پیشین تو  
ارادت یزدانی  
پیشروده شسته  
اشباح ام  
و کما لجمع آن  
و ببلغت جسم  
الله رضایتین  
منی آیدرات  
بلاای هوا و هو  
یعنی

به نقص آیدم از طریق کمال  
 به کمی و کم شدن عقل  
 نبودیم مردی از این جیف عقل  
 نمیداندا قیادگی نخل ما  
 هم آن تیره بخت کم کز برق آه  
 و عادت داشت چندی بر افق ما  
 بگو شوق کجند آسوده شو  
 چه خوش میزند غوطه ایمان بخون  
 غزالی بصر ای جان میگشت  
 طوطی ری آن زمین تو بزم میا

ساختن ۱۲ حرف  
خبر از آن خود بخیز  
قل نبودم  
دات خود رفت که خلی  
جفاست مظلوم را  
که دهم اقتادگی بر  
خلف ما غاند ۱۲ حرف  
نبود و قتی که من دعا کردم  
ای انور محمود انور  
کلام عشق خودم  
نیابت عشق می

خوبنمایی آن چشم انخط از آن است نه اختیار از او است و اینست و سر بر سر  
 ای که تو را خفا و  
 چوین بار  
 که تو را خفا و  
 سر بر سر  
 و سر بر سر

## خطابِ بیساتے

بیا ساقی ای خیم ز بار و صلاح  
 بجانم ز شمعیت ز راه  
 ای قریب که آن ساغر تو بخور  
 کس را نشود بگره نافرود  
 بیا ای ز لعلت شکر رانک  
 اسیر خم زلف و کامل شوم  
 سر انداز شید زلف سبیل  
 بنامم بآن بر لب بر خمار  
 نما دست پیش تو تابست  
 کس را خدا بخت بیدار داد  
 فرو کرد و ناسخ و رجبگر  
 که از تو به پوشید تقوی صلاح  
 پیر در فکن اطلس شاد  
 که از زهد و تقوی ببارم دما  
 که کایتین دهر عقل و هوش خود  
 نگاهت سپاه بلایا یزک  
 پلکان نگاه تعن فل شوم  
 که گاه به سر میکشد بر قل  
 که مستی نهاده سرش کمار  
 که رفته نگاهم جو کارم ز دست  
 که هر صبح چشمی برویت کشاد  
 نباشد چرا چشم کلبرگر تر

م  
 با یک شوق خند  
 آساید بر آفتاب  
 طبع ای خط جان  
 صورت معشوق و لبخند  
 میگذشت و لبخند  
 بیشتر بر آساید  
 از تار و پود  
 کمند کرده ایم  
 طیاران و غنای  
 مطاوع و نقش  
 که در جان  
 خیال او در جان  
 نگه بدیدار  
 عجب چرا که

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين الطيبين الطيّبين  
الذين هم خير البرية  
وآلهم أجمعين

باز این  
فردا چنان  
صرف نکرده ایم  
که ما و آن نوزکی  
دیده و زیارت  
از ما طلبند  
علاهی یعنی چنانچه  
چنان را چنان  
فانده که نوزکی  
از آن طلبند  
ای براس  
نقصت میدان  
من بک اشک

۲۵

باز این  
فردا چنان  
صرف نکرده ایم  
که ما و آن نوزکی  
دیده و زیارت  
از ما طلبند  
علاهی یعنی چنانچه  
چنان را چنان  
فانده که نوزکی  
از آن طلبند  
ای براس  
نقصت میدان  
من بک اشک

اگر ماه گیر در روز تو تاب  
طرب را نباشد زمان که  
دست زهر از رشک جویشگر  
نهوان پر در راحت آزارت  
سرت گروم ای ساقی بی بدل

غزل

در کل عار دارد و گریبان ما  
نیم بهار محبت و زیند  
کمر بسته بهر گوشه صد نو بهار  
نشست است بر بهر صبح و  
نهد جوش در سینه آفتاب  
اثر پای که بان در آمد و  
توان این زمان در در آدر گفت  
نیا ورده به خجسته شکی  
زند جوش صد شمع در هر قدر  
زیان خواجگی میفرود شد بود  
نکریم صرف انجان زندگ  
در آئینه خنجر عشق کرد  
بروسیل خون جگر چاکها  
ز اسیب مرهم بدون آمم  
لباس ملامت فکاهی شد

داده ای که  
الاف مال  
باز این  
فردا چنان  
صرف نکرده ایم  
که ما و آن نوزکی  
دیده و زیارت  
از ما طلبند  
علاهی یعنی چنانچه  
چنان را چنان  
فانده که نوزکی  
از آن طلبند  
ای براس  
نقصت میدان  
من بک اشک





[illegible]

از گوشت و مرغ و برنج  
ای آشپزی میکند  
که خام را بنفشه میبلانند  
و خطاب دارند که ای  
آشپز از آن رو  
است که این یک کوزه  
آب ده که از یک کوزه  
خون است آفتاب و ماه  
نصفی از خون بود  
از آب نیم است  
نصفی از خیال خود  
۴۶

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

مقابله معنی در لغت "جنگیدن" است و در اصطلاح "جنگیدن با دشمنان" است  
اصطلاحاً در حدیث آمده که "ما لا یجوز علیه من غیره" یعنی چیزی را که بر او حرام نیست  
علاوه بر این، در حدیث دیگر آمده که "ما لا یجوز علیه من غیره" یعنی چیزی را که بر او حرام نیست

سجّات و مقدار نمودله دار و ۱۴۰۰

سرت گردم ای ساقی سرگران  
 بیازار صاحب اختیاران در  
 در قف بوتی کمی است  
 فروزیدر ساغر آب  
 بمغرم رسان شعله جام  
 بیا ساقی ای ز نیت انجن  
 بساغر کن آن نیر حرف گو  
 ز روی دهم گشت اندیشه آب  
 بهار آفریم بهر باغ بیان  
 کشم مغرور استخوان خیال  
 دهم انتظانم مدام شمع

بتایان زمرے کو کورہ متجان  
یسا غر کن آن جس سے نقد آدما  
ز گوگرد جسم بگومی کجاست  
مگو آب رز آتش خام پز  
گرم کن بجوشان من خام را  
که در نیم باتست روئے سخن  
که گویم سخنهای خورشید روزه  
که از دزد خرم کنم آفتاب  
ز تعریف خلق خست <sup>مختف</sup> دیوان  
تبوصیف خوان جهان نوال  
با حکام ایام برهان <sup>حکام</sup> شمع

ورمدرج شاه برهان الملک

زمین در اورشلیم گماہ زمین  
ترکیب مقلوب ۱۲  
مہین سرور شکریا صفت  
سروری قبلہ مقلوب  
در اقلیم حشمت سکندر حشر  
ز تشبیه نقش گہر قیمتی  
مہین نباش کتاب نسب  
بر آندکاف خیر و  
بلدان بحب بلندیش نسبت  
انے دی رجبہ ۱۲  
زمین حشر دل پلے مکرم

مرجع نشین سریر دکن  
 بہین گوہر قلم نہ صدق  
 تن روزمندے لے پر لے  
 مبدان جرات تھمتن جگر  
 بتم عین جالیش منحن دو  
 منقہ زکاکش حساب حسرت  
 حساب کردہ شدہ ۱۲  
 پناہ ضعیفان بہ بخت قوی  
 زیر دستیش افلاک زیر دست  
 فلاک پایہ عیش و مستی

ساقی نامه ظهوری  
 که از دگر زانین زلف کیست  
 که ز ناز سحر بند و ایمان ما

جمهوری دگر زانین زلف کیست  
 که ز ناز سحر بند و ایمان ما  
 خطاب بساکنان

<p>بیاساقی ای دین و ایمان بن              ازان قمری آب خواهم بدست              بقم دزد زمین جبینم بکار              ز رخساره ام گرد زردی بشو              بساغ کن آن آب آتش مزاج              بمن ده که از صد گیسو دور              بیاساقی سخت افسرده ام              بنامم زنده زنده گشته              ازان روح پرور که تاثیر آن              بدو می که در آب گیرم گل              بیا ای طبیب ضمای دل              مضم ازان بادو خواهم علاج              خنق غم بستم بر نفس              ز آهم رخ روز شد در نقاب              سیه روز از روز و این گلخنم              که امی اگر در مقابل نه              ز پیری ضعیف است باز و حال              جوانی هوس کرده ام آن غصه              پستم ده آن رشک با قوت</p>	<p>خدایت دل جهان جهان              که ز دروشت زو گشت آتش پرست              که نیل است از سیلی زورگار              که از خاک سیر کنم سرخو              که ز گشت ز با قوت گیر درخ              نم باج بر گردن زورگار              چه افسرده و غفلت افسرده ام              بدست گرم گرد سحر جرم              کند در تن عشرت مکرده جان              بسازم پی روح سر مشنه              بجای علاحه عرضای دل              که کار دگل جان بیای مزاج              ندارم بغیر از تو فریاد رس              سرت گرم ای ساقی آفتاب              بساغ کن آن بادو روغنم              در شرکانش خط شعاعی جلد              سرت گرم ای ساقی خرد سال              که گوید بالغ ازان عقل سر              که سازد جوان عقل فروت</p>
---	--

ساقی نامه ظهوری  
 که از دگر زانین زلف کیست  
 که ز ناز سحر بند و ایمان ما  
 خطاب بساکنان  
 بیاساقی ای دین و ایمان بن  
 ازان قمری آب خواهم بدست  
 بقم دزد زمین جبینم بکار  
 ز رخساره ام گرد زردی بشو  
 بساغ کن آن آب آتش مزاج  
 بمن ده که از صد گیسو دور  
 بیاساقی سخت افسرده ام  
 بنامم زنده زنده گشته  
 ازان روح پرور که تاثیر آن  
 بدو می که در آب گیرم گل  
 بیا ای طبیب ضمای دل  
 مضم ازان بادو خواهم علاج  
 خنق غم بستم بر نفس  
 ز آهم رخ روز شد در نقاب  
 سیه روز از روز و این گلخنم  
 که امی اگر در مقابل نه  
 ز پیری ضعیف است باز و حال  
 جوانی هوس کرده ام آن غصه  
 پستم ده آن رشک با قوت

بیاساقی ای دین و ایمان بن  
 ازان قمری آب خواهم بدست  
 بقم دزد زمین جبینم بکار  
 ز رخساره ام گرد زردی بشو  
 بساغ کن آن آب آتش مزاج  
 بمن ده که از صد گیسو دور  
 بیاساقی سخت افسرده ام  
 بنامم زنده زنده گشته  
 ازان روح پرور که تاثیر آن  
 بدو می که در آب گیرم گل  
 بیا ای طبیب ضمای دل  
 مضم ازان بادو خواهم علاج  
 خنق غم بستم بر نفس  
 ز آهم رخ روز شد در نقاب  
 سیه روز از روز و این گلخنم  
 که امی اگر در مقابل نه  
 ز پیری ضعیف است باز و حال  
 جوانی هوس کرده ام آن غصه  
 پستم ده آن رشک با قوت

[illegible][illegible]

79

[illegible]

بچگان او برده تارا و کوشه  
 خروشد چو کوس طغرائش  
 ز انصاف او ظلم و زالشست  
 با عجز و دوست گوهر فشان  
 بختی رود نیل مص کرم  
 چو بر نایب جو خاتم زند  
 چنان ابر و جوشی جو ابر فشان  
 قلم کز کفش نکتہ پرورشود  
 نگیم ز ابر کفش برده نم  
 میوس را چنان جو دشن اقطاع او  
 همه قرضها از سخايش اداست  
 کند بر زبان چون دعائيش گذر  
 رود بی ثنائيش ستم بر زبان  
 چو ثنائيش جوئے و دهر روزگار  
 چنان راستی طبعش از دهر جواست  
 نهادست تارک فلک بر قدم  
 ز چرخش قد سایه گر بر زمین  
 ز تختش بفق افکند گزنگاه  
 چنان شعل در گمش بر جهان  
 که هنگامه او نگردد دیده گیم  
 نه ماه نوست و نه ابروی شام

مجلس است  
روز دوشنبه ۱۲ اردیبهشت  
طایفه نواز در آنجا  
اورش کردند که آنجا  
بود و ایشان را  
وقت شام اوجان  
مشغول گرفتند  
است پس برآمد  
که دست تمام





بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است

چو تیغ کند کار بر جرگه تنگ  
ستاند شیرین برای حیات  
کندرت تن بر سر پای صید  
زندان پال تهور انداز تو  
کشاید عقاب از پر پرواز بال  
چکد آنقدر کبک با خون ز دل  
شود غار آهوز قید سرش  
کبوتر زو است ندارد حسرت  
دل هر که در دام مهرت افتاد  
و هر کام خاطر مناسه تو  
پرستندگان مه و آفتاب  
ز خارت تمناسه هر غلبه  
کر از خم تیغ راحت سپرد  
نگه کم گذره بخورشید و ماه  
چو بر خیزد از شمع رویت نقاب  
قضا چند از چهره جور خال  
په تو تیا دیده مسرور  
ز درج دها نت یگانه سخن  
بگفتن چو ریزی در از اعلی ناب  
چو سه سوس پائی تو دامن برو  
و مد زین بوس دو دار محبت

در آید بزم لایه غران پلنگ  
ز رخ تو بر شاخ آهوی برات  
خود پیچ چون رگ بر اعضای  
که گیسو سر راه بر باز تو  
ز تیرت شود بال خوشش و بال  
که سازند منقار طوطی نگل  
کند عشق فترک صید سرش  
با و ناسه با و از بال و پر  
کشایش بر ویش چه درها کشاد  
ببال نگاه از تماشا ساسه تو  
ر مهرت شب و روز بخور و دوا  
که در سینه نگل زندنا خن  
که صدر زخم از بیم هم نخورد  
خیانت نباشد اگر خضر راه  
به پروانگی پر زنده آفتاب  
که سوزد سپند گزنا جمال  
بهر راه گیسو بند بر گور راه  
شود تو دود پیش تو در عمارت  
شود آب در گیسو از شرم آب  
گر بیان ز غیرت گریان درد  
که گود و چو بوسه که تو کرد دست

بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است

بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است

بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است  
بختی که در این عالم است

فلک شیت دستی نهد بر زمین  
 نه شد بجا فروری علم  
 به بیند این ماه و این آفتاب  
 بعد از شوم خست آب گاش  
 ز روز از گرانے شود زبان  
 الف قد کشد چون نویسد  
 در خشد از و معنی آفتاب  
 ز تو حاضر و غائب اندر حضور  
 که از غیبت آیم بحرف خطاب

به تسلیم چون چاکران کین  
 ز هر شش نه زدا گنج موم  
 نذرند چون عارضش آید تاب  
 هر آنکس که افتد ز طاق دلش  
 سخن از وقارش چو را نذران  
 ز طبعش رسد گره سحر طاق  
 ز رایش مہاگر بر آید تاب  
 بیا ساقی ای مایه عیش  
 بجای لبسم را بر آرزو جا

بدلیری زبان از حرف غیبت سخنان  
 و پروشنی زبان زنگ لال از آئینه خاطر زودون

ز شاہانندش آگما  
 همه میمان صاحب خوان کو  
 بے قبلہ ملک ایمان تست  
 بعد از تو نازیده دیوان ملک  
 کمان تو معشوق ابرو سے فتح  
 بر آواز کوست ظفر در سماع  
 سنان ترا آب خورشید سوز  
 کلام تو منصب و قدرستی  
 سخن از شناسے تو کرد و صیل  
 بنظاره کردن فراز و گور

شریافت با فلک در گما  
 شهنشاه ایوان احسان کو  
 نماز جهان یا من فرمان تست  
 ز تخت تو بالیده ایوان ملک  
 ز رخ تو بر مغرب از و سے فتح  
 ز انداز تیغ خط و در ذراع  
 کمان ترا تیر مریم و دوز  
 حثیت نقول از کم و کاستی  
 بوالانزادی نداری عدیل  
 بر روز شکار تو بهرام گور

موجود دست پیش نگاه  
 نگاه به بیند ۱۲  
 صد و شصت و شش  
 غرق ای زبان و زبان  
 مایه عیش و شادی  
 حاضر و غائب از زبان  
 که در غیبت است  
 زبان ای یار  
 جهان است  
 حاضر و غائب  
 زبان ای یار



ستاغم زخو رشید و مهر و وفا  
 بزمی بمن داد دوران شراب  
 چو نقاش کون نقشها آفرید  
 و لیکن چو تابی بر آینه زد  
 شود با من تا به عم که  
 ای آینه که در ره انتظار  
 ز تو چون پری دیده مردم ز شو  
 که هست از چه کوتاه ایام وصل  
 نمی بخشد انام آن منم  
 ندارم بخاطر سحر طعنه کلام  
 دیارم زخو و قصه و رمان  
 چو شنیده حرفم بر اندیش  
 نزد بر شکیم یک جلوه  
 خیالی شدم در حرم خیال  
 چنین عالم از بحر مشکل مباد  
 ز بس روی آینه کردگار  
 ز مجلس نابین عارض لا که گون  
 صبا پیشتر و بگلشن کند  
 گل مروه و دامن گل کند  
 بپام صنوبر نهد زربان  
 ز باید ز رخ برگها عیار

که گیسو نگاه رخسار جلا  
 که بر زیند ساغم ز آفتاب  
 چنین نقش بر ساه و رو کم کشید  
 پس اندکجا عکس از آرزو  
 کند یاد او صاحب تخت که  
 که که باز رویش مهر شربار  
 چو آید بهوش آید اندر خروش  
 برین فصل چون من شوم نام و  
 که چشمی کند آتشنا حیرتم  
 که در دیکه کرده با شوم تمام  
 که لب را نماند سخن و در دهان  
 بر نجد لبم از سخنها می نوش  
 که نگذاشت بر دیده ام صد نگاه  
 چه اندک نصیبم ز خوان وصال  
 شه از حال آینه غافل مباد  
 ز عکسش فضا جی جان لاله  
 چو آتی بغرم تماشا برون  
 ز هر گوشه سر و سوس کند  
 ز هر گوشه آواز جلیل کند  
 ز قرع بیلا کند دیده بان  
 کشاید گره غنچه راز کار

ای کس که در این عالم  
 با باده و شراب  
 چو نقاش کون نقشها آفرید  
 و لیکن چو تابی بر آینه زد  
 شود با من تا به عم که  
 ای آینه که در ره انتظار  
 ز تو چون پری دیده مردم ز شو  
 که هست از چه کوتاه ایام وصل  
 نمی بخشد انام آن منم  
 ندارم بخاطر سحر طعنه کلام  
 دیارم زخو و قصه و رمان  
 چو شنیده حرفم بر اندیش  
 نزد بر شکیم یک جلوه  
 خیالی شدم در حرم خیال  
 چنین عالم از بحر مشکل مباد  
 ز بس روی آینه کردگار  
 ز مجلس نابین عارض لا که گون  
 صبا پیشتر و بگلشن کند  
 گل مروه و دامن گل کند  
 بپام صنوبر نهد زربان  
 ز باید ز رخ برگها عیار

ای کس که در این عالم  
 با باده و شراب  
 چو نقاش کون نقشها آفرید  
 و لیکن چو تابی بر آینه زد  
 شود با من تا به عم که  
 ای آینه که در ره انتظار  
 ز تو چون پری دیده مردم ز شو  
 که هست از چه کوتاه ایام وصل  
 نمی بخشد انام آن منم  
 ندارم بخاطر سحر طعنه کلام  
 دیارم زخو و قصه و رمان  
 چو شنیده حرفم بر اندیش  
 نزد بر شکیم یک جلوه  
 خیالی شدم در حرم خیال  
 چنین عالم از بحر مشکل مباد  
 ز بس روی آینه کردگار  
 ز مجلس نابین عارض لا که گون  
 صبا پیشتر و بگلشن کند  
 گل مروه و دامن گل کند  
 بپام صنوبر نهد زربان  
 ز باید ز رخ برگها عیار

دشمنان کمال است که عیان  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود

چنان خواست از راه خوبت ز حق یافت معنی صورت نظر نداری اگر بکرم آینه پیش بچشم تو تا کرده آینه خو ز جیش خو عکس تو سر کند تا شا کند رشک جیش را تعقل کند صورت حال خویش بر آفریند از شعله رحمت خود که تا دور خورشید کفایت کند دل به یکجه سبب غبار سے نبود بجهد امدان تیره روزی غامد خوشا احتشام خدا داد من زود گر بکتاب با من خطاب بجز سرور پیش بین هر که هست بدور سه عالم آتای من بدره دل مهر تابان کشید چو گاهای دهم عرض باغ و بها بهر گوشه سینه دارم نهان فرغم گنجی بحیب قیاس اگر خمیه بیرون زند نور من بجز چشم احباب از آن روی و	که خورشید گردید پیغمبر که که عاشق شدند از تو بر یکدیگر ستم میکنی بر نگه های خویش منوچهر افتاد از چشم او برای سکندر دعا سر کند بطالع کند داغ خورشید را ببالد بستاند باقبال خویش زنده شکر گویند در گفتگو چه گویم ز سخته چه جان گذشت گل پر تو مرا بهار سے نبود جماله ز شام سحر باد ماند نگرد و طلا خاک فولاد من بود مهر ریشتر از آفتاب همی بایدش در پس من چه خوش بخت صورت تمنای من در آغوش گذشت بستان و ایم بر سر من فتنه هزاره مه و آفتاب آسمان آسمان تجلی شد از پر تو مرویشا شود و دست و در وادی طو که شد استخوانم از و منور نور
--	---

دشمنان کمال است که عیان  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود

دشمنان کمال است که عیان  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود

دشمنان کمال است که عیان  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود

دشمنان کمال است که عیان  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود

دشمنان کمال است که عیان  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود  
نظیر غایت خدا افتاد که در  
کفایت تو چنان آمده عاشق  
در این عالم که صورت خود

فرمان شاه  
خان کیشادشت  
کیهان بیاض خورشید  
علاء العالیب  
صفت این قوم  
ایضا  
طرفه افغانی بکنند  
دارنده ارف و عی

دل تنگ که موران بیابان بساط  
بعشرت دل از پسته بر مغز  
پراز دوستی خاطر دشنه  
صبوحه گمان کرم بگیرش  
که گردید یاس از هوس شوخ تر  
که گنجید در جیب معش سال  
ز بس گشته بر خاطر خود گران  
چو انگه بر آورده از خود غبار  
سرای ستمگر جو حالش خوب  
دعا در دعا و اثر در اثر  
بد نبال هر مطلبه صد حصول  
بصدد دیر پروای کبر و ناز  
بر آورده امیند رخت از گرو  
برون رفتیم خشک و منجمد  
لب و نفسم بار و بر کرده  
گل سر و مهران خزان شده است  
ترغم شود چون برار و نسیم  
جهان را بعشرت حکایت عام  
ز بس گشته دیوار و در نفهم خیر  
بدامن کشی عطر به بان روند  
بیامه و غور شید سیمای من

بهر کوچه از انبساط نشاط  
 روزه نشسته و نشسته و نشسته  
 روزه تیان کار با لغز  
 بهر دست زمان موم در آینه  
 مندا آشنا طرفه خجسته  
 مشکله و وس رجا جلوه گر  
 چنان روز و هفته و سبوع الزمان  
 بقارون عدد و عدد و هزاران  
 سل خصم در کوزه روزگار  
 چو بخت عدد و فتنه مفتون خواب  
 براسه بقاسه شهبه دادگر  
 غایب ای ارباب حاجت قبول  
 بپه جستن دایه محبت و نیاز  
 وفا و عده خود را پیش رو  
 ز تر و تری ساسه روزگار  
 حریفان می اندر سبک کرده اند  
 تب حاسدان استخوانی شده است  
 مندا ماسه فوجی که بپوش  
 هر و شیدن کوس هر صبح و شام  
 لبش شد و شمال و صبا نایب  
 حلاوت همه پای کوبان روند  
 بیا ساقی ای مجلس آرای من

[illegible]





بسیار دین  
پایان نقطه ایران  
پایان شاهنشاهی  
پایان حکومت  
پایان چیزی که از حق و  
ریاضین بندند  
بقول صاحب  
مصطلحات  
جمع اندر مردم  
نیجاء او از جمع  
شدن بود گاهی  
پایان در یک جا  
که بندی از آنرا

[illegible][illegible]

شکر سبب از نقل برگشته تنگ  
اثر گشته ظاهر زبان اچنان  
تناز و بعثت گهی عیش و ناز

مه ای مخلصان فاشه نشانی  
 ز بخوان در فراخی نظریاتی تنگ  
 که گردید رنگین سخن در دهان  
 که از پان نباشد دران برگ سوزان

معجم مصنفان فائزہ نشان

تعارف بیان

نه بان مشک بان سخن پوران  
از گرم خوبان نسرون حسین  
برنگسوزمزدیسه در اثر  
از و شرح تن و بهنهای تنگ  
ز سحاک او خلبا و حمن  
پشتتت بیل ای بیل درخت بان ۱۹  
برونیک از و پایی در گل چو ابو  
و صبا و و اقصا بکوی سبب  
لف و نشر ۱۲  
ز عطرش نفسهای اهل سخن  
۱۱  
ز خشم خضر و شست و شوی  
۱۲  
بخا صیت باد و بے غمی  
۱۱  
خوی شرم از روشناس حسین  
۱۲  
بایشار نفع از بے دفع غم  
۱۲  
چنان خوشنما چون شود نقطه ۱۲  
۱۱  
باین شکل شد دست از باغیان  
۱۱  
ز سبز و بختش اهل دکان  
۱۱  
او رم ز بانهاست در رنگ از  
۱۱  
نمخته جیم و بصورت تنگ

مهیلا عقیق قلب دلبران  
 زبانهها چو برگ گل آتشین  
 و پنهان از حقیقت لب  
 بهوش را با مدادش از بوی  
 نموده نمودار گرگها سیاه  
 ای ظاهر کرد ۱۲  
 محبت از دین در دل چو او  
 مهیا کن عید عاشوب  
 نفس نفس نسیم ختن  
 چو سبزان نغمی کرده با تازه روی  
 ز چویندا و سدره درخشان  
 وز و جنب گما صلح در ستین  
 شبیه گفت دست اهل گرم  
 که پروین به تشبیه گرد و شار  
 که شد منبر کام از و خطبه جان  
 چه شیرین کلام اندوز گلین او  
 چو رنگست و دلباست بزرگ از  
 به عزت گران و به قیمت سبک

[illegible][illegible]

از کمالی نقطه در آن گاه  
مخافه است که این کمال در او  
مقدم داشتن  
مصلحت خود  
منفعت غیر از این  
علیه باشد  
در میان





از روز و قریب آن که  
که از او است  
زیر با اعتبار حسن  
طمانان باده بی  
نعمت با اعتبار حسن  
چشمه ای از آب حیات  
چشمه ای از آب حیات  
طمانان باده بی  
زیر با اعتبار حسن  
که از او است  
از روز و قریب آن که

ای بلندی دار و فخری از  
چند سازه با هند است و از  
طغیور یعنی سر طغیور است  
برای شاگردی قال قال  
طغیور از گوشت طغیور  
یعنی اسم را به چو درین  
از آواز طغیور است اول نام ساز  
که آن طغیور نامندی بود  
از آن بزرگ طغیور که ناویده

و کیفیت مطربان با ده نوش  
 ز رخسارشان دیده و در عیش و نشاط  
 مگو بود حاجت بد و ناز را  
 بصد بند هر دل شود مستیلا  
 نهان کرده اند از منکر کوشیلا  
 که گریخته از منبر گوشت  
 از ایشان به سنگام باغ و بهار  
 ز جبر و کلماتون زنده  
 اند گریخته از اسیر  
 چو لب بادم گرم بر نهانند  
 فی او رد و خو غای متازی  
 بر آورده در دف جلال نغان  
 بطنبور غم و نور و نوریک را  
 سر انگشت استادش انگوشتها  
 بان خشک پوست مغرباب  
 بحر بنده چون مغرب و سستش  
 ترا دیده صورت هزار از دوتا  
 بلند آنچنان شد قاتولیان  
 راستادی نغمه سازان میشد

اگر دیده و دیده اگر گوش گوش  
 ز آواز شان گوش بابرگ سواز  
 که آواز کرد و نواز را  
 شود درشته حسن هر جا و دوتا  
 در آواز دار و سیه شیشه  
 رگ جان زندگس نیاید خبر  
 گل و بیکمیل از یکدگر شمسار  
 ز شوخی همه چنگ و خون زند  
 ز ندان ز کمانچه رویش بهیر  
 دل غاره را شاید در پی نهند  
 کز و نغمه دارد و سر افر از نهند  
 در و نغمهای غنادل نهان  
 ز تار ش زوارنج باز یک را  
 بشاگردی قال آورده حال  
 چکانیده از نغمه های تراب  
 قنادست صد نغمه و سستش  
 گل نغمه را و سستش جویبار  
 که خجسته رقصیده گردونان  
 شنیدان کند و اهرام را هز نهند

مودعراست آید  
 کردن تا فیکه  
 نفعه بر اندازد  
 کردن و مصلحت  
 مال یعنی استوار  
 مصلح با نفع  
 جوراست آید  
 و قمار که صورت  
 مصلح ای جور  
 باشد آید  
 شوق دوستی  
 و برادر

که در وقت ظهور...  
زبان و دهان میگردان  
چنان جا میماند  
که در وقت ظهور...  
زبان و دهان میگردان  
چنان جا میماند

کے گوشه راه رخسار شود  
نیاورده بر عقل خوبان برات  
تجان را دو آند زبان درون  
بهر برگ صد بوی پیچیده اند  
توان گفت بر مغرور پیچیده  
بگلگون گفت که خون کنند  
ز سر سبزی سیر اشق خون  
بنا گفت الفت هم آغوش هم  
که در رنگ غنچه است بشکل طاق  
شقایق شود در ستم بران  
که دیدست چون او ماکش  
چپ چست اندازی کمر بستگان  
که در سیر اش هر ورق فتریت  
که چید بوی پیچیده نبود دران  
که خواهند خوبان دیت از شهید  
دهندش اگر ناهر و یان اگال  
چو خوبانش در سینه ناخن زنند  
ز ناخن زنهایش خوش صلیت  
ز بر جسد به پرواز مر جان شود  
که بگفتش عشق و زرد نفس  
که بر گفت نمی رنگ رویدر لب

کے مایه صحو صحبت شود  
چو او کس به تحصیل نقد حیات  
ز بس حب و نیری و نسران  
بر اس بانش چو بر چیده اند  
از و کام شاه و گد کام حوت  
از و نازکان لب چو گلگون  
دل حاسد ان سیه اندرون  
بزرگان و خودانش مکر و شرم  
از و جنت و طاق اند و اتفاق  
ازین غنچه در غنچهای ترین  
معملاست بهاس اهل حیا  
بهرش گر قناره و ارستان  
با و معرفت پیشگان اسریت  
نیم پیچیده بر گه الان لبران  
لبهای گل رنگ رنگ کشید  
شود چهره زرد خورشیدال  
ز غم عاشقان رخ ناخن کنند  
ز هر ریش اش ناخن درویت  
چو پیرایه در و ندان شود  
چنین بنبرخی ندریت کس  
بود زب بندان چنانی محب

زبان و دهان میگردان  
چنان جا میماند  
که در وقت ظهور...  
زبان و دهان میگردان  
چنان جا میماند  
که در وقت ظهور...

که در وقت ظهور...  
زبان و دهان میگردان  
چنان جا میماند  
که در وقت ظهور...  
زبان و دهان میگردان  
چنان جا میماند

برکت نامه بر سر ساختن کعبه بی اختیار بر لبها نگه کرد و سر را بر پادشاه آورد

که در وقت ظهور...  
زبان و دهان میگردان  
چنان جا میماند  
که در وقت ظهور...  
زبان و دهان میگردان  
چنان جا میماند

100

41

بهم که اینها صفت افروختن  
 شمع دل عاشقان است و  
 رختی بمانا گوشت بخان  
 منون که چشم اندر دشتی بخت  
 هم آگشت مطربان ماف  
 بوجا گوشت اندر دشتی  
 پوشم که بانی فکر است  
 حال من بیکار است  
 آن چنان دانه عشق حال  
 سوید در دشتی که فقط  
 دانه عشق در دشتی  
 دانه عشق در دشتی

[illegible]





سعادۂ تمام آنها  
را بر زمین ذات خود  
ای شیب را در پیش  
ای کلاه سوزی کنند  
صحیح آرد ای شام  
در آن صبح بیاکنند  
و خوشی و خفاش  
ای ام که در دلم

[illegible]

ای چنانکه در معنی است  
 دست و پا و از آن دست و پا  
 است در محبت و از دست و پا  
 که صحبت یاران هم مشرب  
 نطق کمال دارد و از دست و پا  
 ای غایب و دست و پا  
 ای جابجا و دست و پا  
 کند و از دست و پا  
 لغزول زاهدان زنگ و دست و پا  
 خود نروایم و از دست و پا  
 بعضی نسخ جای خود و دست و پا  
 خورشیدی و از دست و پا  
 خود و از دست و پا

با طبع هر کسی بخان  
 عفت خود سازد  
 اندو طبع را ز گزاف  
 علاج نفسی یاران  
 شکست از خجالت هم خود  
 علاج ای را بکوت  
 می نماید که بختی  
 دیده شد این  
 خورشیدی غمناک  
 و بجای حوری و صبا  
 و نسبی









ای خجندی  
که علامت کبر  
بماند ظفر  
بادشا به چو لوله آید  
همه ای پاسبان  
و نگار خانگی نیست  
برای دوران حضرت  
ساقی نامه ظهوری

در عقین و دیوان ۲۲ رب  
 شش ایچ را که بهستان  
 نیم سبب او به نام کان  
 در سبب ذات و اجزات  
 بیاوردن شش خود صاحب  
 جوهر سبب خسته ۱۲ او  
 شش ایچ کلک که سبب  
 ماه دست علامت سبب  
 نقش سبب اوست و در  
 خطه قندیل سحرین  
 در زیر آتش سبب  
 که بر کای دوران اندازند  
 بوی ای کمال جماعت  
 در نیا و در اجزات  
 بویست

چودر وصف عالم مقرب ابن

که در برج شاهی است تاندها  
سحر تو سینه صاف است  
از و لفظ شاهی بمعنی رسید  
بگفتن دود و منف و بیش شفاع  
به تیغ کبش خورده سوگند است  
ز جودش پری صرف حیث کنار  
نشد خیره بر خاطرش چرخ سپهر  
شب و روز بال و پری کرده با  
باند از بازش خوش افتاده  
که آید به صید دلهما بکار  
برون را ندواری و در چشم  
بخدمت بهایم سپهر انوار  
ز نقش شمش خاک که گزیده  
پراز نافه حیث صبا و شمس  
رخ ماه سبیلی خورشیدها  
ز خورشید پرورش قندیل تیر  
هوا فتلزم خون پروازها  
غزالان گرفتند و شمشیر  
بشمشیر واد جاگاه شیر

خدیو فلک زنبه عبا من شاه  
همان روشن اشمع اتصاف است  
خط نسخ بزبان کسری کشید  
شود طبع از فکر زرش شجاع  
ظفر کایت دو لبتش مرلواست  
ز خلقش خوشی وقت باغ و بها  
متاع دو عالم بر پیش کس کشید  
ولی در قضای ویش میل یابو  
چو در حید کشور دلی داده است  
شهمان اخر و رست مشق شکا  
ز شیراز روزی باین جم  
سر پر نشاط از هوای شکار  
گزمین شمشیر گریه چو لاکر  
ز افغاندن سبکستان یال  
شهر از تاشش جوهر علما  
روان در رکابش بهر خنجیر  
سرخه گلرخان بازها  
غزالان شهرت بد اظم  
بنجیب گر که داده شاه ویر

شمس المصطفیٰ فیہود  
 شیخ مشفق رفیع  
 خانہ یاد دہ کوہ  
 علی ایاز  
 درو از علی علم  
 قائم دوران  
 علی بی بی  
 بارانی شکاری  
 معین بخت  
 علی





علاحدیجی زبان در بیان  
نشان از چهره و صورت  
نشان از چهره و صورت  
نشان از چهره و صورت

بفتش برین لشکر افکن نظر  
گر نه زبان تیغ کن بیان  
شتمکش یا سنج خنجر کشد  
که ماند باد و م نشان  
نه آن میرگی درنگا هم گشت  
مشخص نه محرم سیم شیا  
ز جوش غضب آتش بر فروخت  
زیر سوئے راه نظر گشت  
ز دایم سیم از جیب آن شعله  
با طغای آن شد چنین چاره  
بستش کی تا زمین ناز بود  
بچنگال قهرش سر این بکت  
پس آنکه نه لشکر سر باز خواست  
بکیم سر باز چندان برید  
چو از حکم داراے کشور شکا  
بیا و عدالت چو گل شکفت  
مگر بود مرغ تو عمان نژاد  
توفیق آن معدلت داوود  
بر او و کوس عدالت پیام  
بار و اگر بر عدل شهبان  
شعور ملک روشن بر دواز عدل

چشم آیدت آن ستمگر  
نشانے بلوی و نجوش نشان  
که حالے دوران بر ستم نمود  
بد احم چنین و چنان کس  
که بر سیم اورا توانم شناخت  
خود ماند و از نو تدبیر کار  
که بر جرخ نسرین را بر جوت  
که در هر که تیر تیر گشت گرفت  
که سوز ز ندر بر یکدگر خشک و تر  
که آبے بر آن ریزه وار خون با  
که از سینه پیرایه ناز بود  
بخوار ریش از دست دریا  
نه می شاه عادل سر باز خواست  
که آن عرصه را و آن کنج شک  
سر باز رفت و دل باز دا  
بآن زال عقدی زور داود  
که این بر بنیاد در کنارت نهاد  
سجود حند او ند کنج شک باز  
کزین کوس خیر و صدائی و عود  
گیا ہے نروید باغ جهان  
سعادوت شکار است شهباز

نام شکر  
بر کن زبان  
در بیان  
نشان از چهره و صورت  
نشان از چهره و صورت  
نشان از چهره و صورت

نام شکر  
بر کن زبان  
در بیان  
نشان از چهره و صورت  
نشان از چهره و صورت  
نشان از چهره و صورت

علاحدیجی زبان در بیان  
نشان از چهره و صورت  
نشان از چهره و صورت  
نشان از چهره و صورت

در این عالم که بندگان را میگرداند  
در این عالم که بندگان را میگرداند  
در این عالم که بندگان را میگرداند

از این عالم که بندگان را میگرداند  
از این عالم که بندگان را میگرداند  
از این عالم که بندگان را میگرداند

از این عالم که بندگان را میگرداند  
از این عالم که بندگان را میگرداند  
از این عالم که بندگان را میگرداند

تراز و شدی در درون گون	خدا نکش چو کردی دل گرده دن
تراشیده از سینه کبک رنگ	ربا بینه بازش باور رنگ
بفتر اک او چشمها و خسته	زده شش دل آهوان سخته
ز پر چین سوزان گوران پلنگ	رشت شش سوزان زده دهان خنک
چو گردید خاکی و بر صید گاه	ز صید افگینها ساه و سپاه
سپه بر کنار دیه برگشت	باونگ شهر از بیابان و دشت
عنان نگاه شهنش گرفت	قغان عجوز سره گرفت
سراپا قغان از ستم گاه	نظنه کرده شده دید حیا
ز قرگان روان اشک میزد	نهان چهره در گردن مظلومی
نهان خزن معقوبه در گشتن	ز لیمای زبشت پیکر شش
که در تیر ز قمار شش دیدند	با استگی راند شش زیتند
پرسید احوال و دادش زبان	برو شد چو جان بر بدن مهران
سخنهای آغشته در خون فشانند	تفت آه حسرت بگردون رسانند
بگردن کشید سر ابرگر	که از سرقه باز داران یک
که پیشم بعد شش سرخ بود	ز من بهر باز تو مرغی بود
نهاد سه همه بیه چون نیم خام	شدی خفته تانان من صبح شام
همای بدر رفته از دام من	شده تیره بی سایه اش بام من
که کرده است چون مرغ خوشیم کباب	چه گویم ز بداد آن رعاب
شاید بسمل بون بخون می پسیم	ز مرغان دانه قرون می پسیم
بسوزد عدم مال و بر منم	نه از غصه کفایت بر منم
شهنشاه سر از عنان برگرفت	چو آن زبال لب از قغان برگرفت

از این عالم که بندگان را میگرداند  
از این عالم که بندگان را میگرداند  
از این عالم که بندگان را میگرداند

از این عالم که بندگان را میگرداند  
از این عالم که بندگان را میگرداند  
از این عالم که بندگان را میگرداند



[illegible]

تذکره  
ساخته ای که بود  
خودی ای که  
محو میگرد  
اسم و فست علی  
حالت به نیست  
این ساد  
این تنای  
فایش که در  
تو جای کرده  
رفت علی  
ظاهر است که  
از من تا فست

و من یلکیم کریم  
دل بوجاسے  
من است در افتا  
سازک یعنی آید  
تمامی ای انتفا  
ترتا مایل و نشان  
سے نمایاں و  
بیان کرد  
از سخن باز  
از سخن باز  
گرد و زنجیر  
و گردانید  
کلام از ظاہر  
بجسملات  
نہا ہر دم

از دادن نذر میسر و ۱۲  
عاشق لاکن همان جا که  
در شکایه میوز در از به  
حاضر خود در شدن ویران  
۱۲ از دست میوه غنیمت  
شاید که این دست که سعاد  
از تو بالکس میوه و غنیمت  
که عبادت برای تو است  
فدا او از تو در راه تو  
و عبادت که فدا که میزند  
از دست باعث میزند و ۱۲  
میگرد و یعنی نام قدر که  
من در اخلاص از تو که  
و ۱۲ در دینی که تو

ب و چشم از عشق معجز نما  
 چو عشق تو تقسیم دولت نمود  
 ز جبران خیال دیده غمیده  
 بدیدست تا نگزست سوس من  
 بچشم شب خواب نامدورو  
 کجا جامی خواب است این چشم  
 مگر به چنین باشد ارشاد  
 مگر را ضرورت نخته دگر  
 فرومے برد دیده ام شکما  
 چو در بندگی بنده جان سپا  
 من از طالع خویش در حرم  
 ز بخت ست کارم سر اسر  
 همانا که هندو ست بخت گون  
 ز نیش جانی ل از رده ام  
 بجز شکوه ام گر چه در ذکر نیست  
 دلم در رسته زنجیر و تاب  
 بود از منت افتد زنگ عا  
 من ساد و این گنای زو  
 چو جمست بر حال آن شکیب  
 با فسون زبان در زبان آم  
 باین حال در شکوه تعجب نیست

یک خنده خیزد کی گریه را  
 زبان حصه دیده من ربو  
 که از گریه اش خنده مدیده  
 نخذید خبر گریه بر روی من  
 که قمرگان به نشتر نگر و ش  
 فتادست صد گریه بر یکدگر  
 نگه سینہ می بار دانا رشنا  
 بگریم با سید بختی دگر  
 نهاتم جگر می خورد شکما  
 شود کهنه نوگر و دش اعتبا  
 که چون خدمت کهنه شد حرم  
 به بختی دگر کاش می شد بد  
 که سعیش اثر میدار گو  
 که این زار نالی ز حد برده ام  
 و لے شکوه ام کمتر از شکر نیست  
 که آب بلبلها چکاند سراب  
 که در بار عام نه بخشند بار  
 که واکیده ام در دلش خورش  
 که میبایدش خردن از خود  
 زول وادون لسمان آدم  
 که انشد عا جز زما و فل نیست

طلب حال خود را در حق سرکار عالی  
و کرامت عالی در حق سرکار عالی  
اعوذ الهی در حق سرکار عالی  
کرم اب یوم در حق سرکار عالی  
نشد کلام اشعار در حق سرکار عالی  
چنانچه در حق سرکار عالی  
مما فی حق سرکار عالی  
بیاض در حق سرکار عالی  
و یاد کردن در حق سرکار عالی  
آواز و شوق و یاد در حق سرکار عالی







ساقی نامہ ظہوری

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

67

۱۲۔ کہیں کہیں بھی ابرو درو زبان و چویدار درو نیاجی مراد از عقل ۱۲

[illegible]

ز من بوده ام آسمان گشته ام  
 فلک فطرتم گزینم گشته ام  
 بدریا و کان قیمت من گشته  
 ز توقیر این بیچ با صی کن  
 شناسندگان زر بر زمین  
 صوابست حرم خموشی خطا  
 زهرت دلی وایم و صد  
 بدینال عشق تو افتاده ام  
 بجز محبت ز خود رفته ام  
 زیسته چه کنم با امید بلند  
 اگر قطره ام قطره متلنم  
 نه هر کس خیالت جدا یم داد  
 دل من مگر طاعتی کرده بود  
 بر آن دل بصد چشم باید گریست  
 دلی می کشد آرزوی سر  
 نظر تانیا باز پاگان  
 قیول دگر دارد این ستان  
 سرافرازی بایا اندر سر  
 دل دلی را به هرت چکار  
 و غا غور و هر کس فدایت  
 ازین دلی که آنکس که جوید گران

نیم اینچین اینچین گشته ام  
 گران گوهرم گزینم گشته  
 بلی از لبت یک بلی صدها  
 بانصاف با خود مزاد می کن  
 گهر در هماغه گهر می بند  
 تونی مشتری خود خوشی سجا  
 یکی دور ازین عیش و لخواه  
 بزور و زبانه دلی داده ام  
 ز تن گاه بر سر بسته ام  
 که غور شد بر زره چرخ کند  
 نمایان از نیم که در خود گم  
 به بیگانه گشته ایم داد  
 که هرت بر دیش در جان کشود  
 که یک خطه فی الزوی گور  
 بان دل که بسند در و جوهر  
 ز نظاره ات که شود بهره  
 کند در بخر جبهه رستان  
 که از خاک پات بر دامن  
 کجا لاله زار و کجا شور و ار  
 که امد هر کس گدایت شد  
 سرش بر بدن با و بار گران

ساتی نامه ظهور

ای شاد دل من  
 طاعت نیک کرده  
 کرده بود که هر  
 تو از عیال  
 مشرف ساخت  
 ای درین شهر  
 معلوم میشود  
 که بسیار بد  
 باز تو نیست  
 تو بطرف  
 ای شاد دل من  
 طاعت نیک کرده  
 کرده بود که هر  
 تو از عیال  
 مشرف ساخت  
 ای درین شهر  
 معلوم میشود  
 که بسیار بد  
 باز تو نیست  
 تو بطرف  
 ای شاد دل من  
 طاعت نیک کرده  
 کرده بود که هر  
 تو از عیال  
 مشرف ساخت  
 ای درین شهر  
 معلوم میشود  
 که بسیار بد  
 باز تو نیست  
 تو بطرف

ای شاد دل من  
 طاعت نیک کرده  
 کرده بود که هر  
 تو از عیال  
 مشرف ساخت  
 ای درین شهر  
 معلوم میشود  
 که بسیار بد  
 باز تو نیست  
 تو بطرف





ساقی نامه ظهور

عجالتی که در این عالم است  
بسیار است و بسیار است  
بسیار است و بسیار است  
بسیار است و بسیار است

محال است این سحر کسی کند  
بیاست چو طوطی بر آرد نفس  
ز جام تو مستی همش بدست  
نه بینیم در جلوه مهره  
که ایت نذر اندر در دیگران  
بکوبه هوس خود سرانستم  
بسیان خود اندر محبت خودیم  
بشیر خوامید پیر ما  
چو در جرم خود ما جر آیم کنیم  
ازین راه بر ساکت گاه نیست  
چو بجا است در قعه اهل از  
نه آن سر نهادیم بر آستان  
بغیر از سحر و جبه نیست  
شب و روز دل در زمین نیست  
کسی نیست غیر از تو در دل  
چهار ماه و چنان پندل کش است  
ورین دیده بر طلعت یاریست  
اگر دیده ام خار کوی بخواب  
نه اهل و فاقش آنکس نیست  
ز باد و بر آرم بهر خفا  
کنند آن زمان خاک من خیر باد

که قمری ز سپر طوق بیرون کند  
ز بال و پر خویش سازد نفس  
بر روی تو محویم خورشید کسیت  
که بر دیده ماوان نباشد نگاه  
نذر و سر که ما سر دیگران  
بهر و وفا و فاد دیگران نیستیم  
نه از اهل غیرت که غیرت خودیم  
کم از سعی کس نیست تقصیر  
بصد عفو و عفو بهی بمانی کنیم  
دورین راه کو آنکه گمراه نیست  
ز کوتاه حرفان زبانه دراز  
که بر دار و دش گشتن سما  
اگر شرق اگر غرب قبله یکی است  
پیرس از خیالت که جاسوس  
پیرس از دل احوال هرل پیر  
مرافق خورشید در آتش است  
نگاه به تماشا می اختیار نیست  
نگه گشته در دیدن گل قطاب  
که بر خاک کویت رختش نیست  
که خاکم ربا بد ازین آستان  
که گو تو گو و اندر شش گو و باد

عجالتی که در این عالم است  
بسیار است و بسیار است  
بسیار است و بسیار است  
بسیار است و بسیار است

بسیار است و بسیار است  
بسیار است و بسیار است  
بسیار است و بسیار است  
بسیار است و بسیار است

عجالتی که در این عالم است  
بسیار است و بسیار است  
بسیار است و بسیار است  
بسیار است و بسیار است

عجالتی که در این عالم است  
بسیار است و بسیار است  
بسیار است و بسیار است  
بسیار است و بسیار است







ساقی نامہ ظہوری

واری  
چند برای سید ای یار و دل  
از دست دادن بهشت نادر گردد  
مژده در آفرین غم سازد  
در این خوشتر یاد دهنده  
بسیار نام لا اله الا الله  
ای مسنون بیای ندانم  
دلجی بزمی دوم علی است  
در این جای

سمان خاک کویت کو دیا رو  
 خزان کوئی خود نیست جامی اگر  
 غبار غریب است باد وطن  
 وطن دل یا غریبان خوش  
 که گویند باد وطن آنچیز  
 ز حرف همه سرگردان  
 که باد تو جوهر شد دل غریب  
 باین شہمت الود از ان  
 نے خشاک گردم بر آتش غم

بگو شر و دنیا دم اگر شست و شو  
 گرفتیم مرا هست پای دگر  
 غریب است در سینه یاد وطن  
 به بیمار طبع طبعیان خوش  
 چه نفرین غریب تر ازین تر  
 چه حرف تو باب شود و نمران  
 خرامش گشتند اهل غرض  
 بدو سائے آبی ختر تابناک  
 که مستانه جوش سپاوش زخم

فخاری ایست ای سلاطین  
ای ازین بدتر سازند  
چو بدتر سازند  
ای که درین نصیب یادوار  
چو نصیب گویم و صطاح  
باشند و این خود قاعده  
است و حق خود را بخواهند  
که نه از خود قاعده بخواهند  
بلکه قیام حق و قیام  
چو قیام باشد و قیام

عجل  
یعنی تراغدا  
در شستن میماند  
و بارانی آلودگی  
و با آن بپوشید  
۱۲ اسید نیتریک  
عجل ظاهر است  
که در ارت زهر  
بعد شستن  
شدت تو  
نمایه اول  
عجل  
کشت زار  
شون

در شکایت

شکایت من راه گفتن گرفت  
که روز مرا که در چون خفت خواب  
غمم گشته بیدار از خواب  
که ره داد در مجلس خود ششم  
بصد خواریم بر دو بیرون نشان  
که در غلغله استی از خانه محکومیت  
که همیشه بر از باد و دامن گند  
که ز بهری ز کامم شود کامیاب  
که در خوشه ام برق خرمین خند  
چه سازم نابین طالع تهمینه  
به من از برایم حماسا خست

به بنجر عذر چیست از حرم  
 شکایت کنم اول رخت دریا  
 لب به خشک گردید از آب او  
 نه راه گرم گشت خضر در شرم  
 از غارت سرم چون بگردون  
 از دهر و فم سینید بر غم ترست  
 چراغم بصد می روشن کند  
 کند چاشنی گیرم از شهد ناب  
 نه کتیم طراوت به گلشن و بد  
 دوس و آشتن خویش را چه  
 به بخت چنین کس کجا ساخت

۱۰  
 یقیناً غیاث اللغات  
 علی صاحبها تسلیات و  
 قیام دل من فقط یاز  
 نسبت ۱۱ اسیر فوخت علی  
 علی نام کبریا که  
 در کتابی بنظر آید که  
 سی و شش فحاشی خوش  
 عیاشی و عذر اندازان  
 از لفظ سیاقی یعنی  
 خوش و شادمان از  
 دارا و اغیاث اللغات  
 که معنی بخشنده

سید ابوبکر  
سید ابوبکر  
محقق بزرگ  
آنگاه که من  
مأیاب برفت  
چهره شربت  
سوزد و دانه  
علاء ای بوی  
بیشتر که خد  
گرفت شرم  
اکتین و ک

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



ساقی نامه خوری  
دانی تشبیر نام  
مفتوح خوار خوار نام  
ساقی نامه خوری  
دانی تشبیر نام  
مفتوح خوار خوار نام

روانست بر وحشیانیستم  
 این مبتدع ۱۲  
 بر آن نا توان صید بد اور  
 کم می کنی یا دو نیست درو  
 به دولت کشان به غرت خوان  
 بخون شکار بی میلا می تیغ  
 مبینا و کس در و تحریان بکام  
 چرا تر نداشت بخون چمن  
 نه تهنید نه ساروم نه نوبه  
 من از غم باین حال ارباب  
 بر آب نصیحت زده رنگها  
 زبانی ز سو بان خراشده  
 که گفتم راه فضولی میوه  
 نگشته نصیحت نبوش آنقدر  
 برای تو در خاطر نشسته جان  
 حدیث تو کرد و گرش گوشه  
 و گرد خیال طرب کشین  
 سر در جگر نه ولی ریش کن  
 که میگوید این حرف دورست  
 خرد خنده دارد ازین جا  
 سزد که چه زین بخت ناسازگار  
 چه دورست از این بخت ناسازگار

که رم کردی از طبع شان که ده  
 که در دام از یاد حیا و رفت  
 که بسیار خواهی مرا یاد کرد  
 به غرت چه خواندی به لبت مرا  
 که داری بختراک بستن و رنج  
 ز خود تا کم این اقتضای وفا  
 که گوید در کین من قفس من  
 که بهیم میم می سوزد و میم  
 زبان کارم ازین پیر ناسود  
 بکف شکست و لم سنگها  
 خراشندم از خطه هر دم جگر  
 بیه مر کن این گویان گوی  
 که افکند شایه مشیت از نظر  
 بنامت بگرد و لبش آشنا  
 شنیدن از برونش نه بدو  
 بر و در پس انوی غم نشین  
 تو خود کردی شکوه خوش کن  
 که از قطره دریا در آید شمع  
 که گویند رخصیه شاه ارگرا  
 که زنیسان دهد کارم خرقه  
 که بر تابان زنده روان تاب

[illegible]



با میداد خود  
 ۱۲ اسیر خون علی  
 ۱۳ زبانی دل را  
 ۱۴ میداد و ده  
 ۱۵ میدارم کم نیست  
 ۱۶ اسیر زلف علی  
 ۱۷ غنچه  
 ۱۸ گزینان عشق  
 ۱۹ گزین حال  
 ۲۰ تسکین ده  
 ۲۱ نباشد زندگی  
 ۲۲ برونها دشوار  
 ۲۳ شود در ارت  
 ۲۴ علی بالضم

از شادی سے بالہ  
شب خیال اس کے تو  
در آتش زنی ہے ایم  
از تباہی ان شب بکا سیاہ  
شکس موی نور مستند روز  
میں شو عمارت ہے  
دگر فتن موافق آمدن  
و بجری عجیب شدن و  
سوختن دامن کردن  
و با بر شدیدن دشمن  
و در دشمن شدن دشمن  
و راع ایا ہوا جبر

که عذر گناه است برطف شاه  
که عفو ترا <sup>کاف علت ۱۲</sup> حرم اندر بکار  
ببین قدر خود پسته من بین  
بسبب الم خود انعم که از کسیتم  
که یاد تو در سینه نهاد تخت  
بهارم سر ایامی خارم گل است  
بهر تو از کین و مهر <sup>ایستحکمین بهار ۱۲</sup> گمیتیم  
دل شب که در گیم از روی تو  
که محرم بحر نه نگر دیده ام  
همه گفتنیها نکه گفته است  
برابر و خیال تو چنین داشته  
که بر خاطر خود گران می شوم  
که بر زندگی نیست تلخی <sup>۹</sup> نبیل  
که هر دم بجز خور و بازی ز خوش <sup>۱۰</sup>  
که کشته کشم در تباب <sup>۱۱</sup> سراب  
دل ساده از هر نقش فریب <sup>۱۲</sup>  
و گرنه کند عشق بنیاد <sup>۱۳</sup> کس  
نباشد اگر عیش فکر محال <sup>۱۴</sup>  
دل خنده داری بگویم <sup>۱۵</sup> محبت  
که با آنکه پیش تو خوارم <sup>۱۶</sup> خشن  
نباشم اگر این چنین <sup>۱۷</sup> اسی من

گدرا را چه نسبت بعد از گناه  
 نباشد مرا اگر چه ان <sup>نفس</sup> عشتبار  
 زخم جان <sup>نفس</sup> صلیقم بد من محبت  
 بکاهم چو دانم که من <sup>نفس</sup> شت  
 سعادت نهد بر سرم حاج  
 لبسم گلشن شکریه بلبل گشت  
 بلطف تو ز آسیب قهر انیم  
 شود روز شهای چون مو گوی  
 ز علت بخون گریخته غلطم  
 ز من نگرست <sup>نفس</sup> پنج نهفته است  
 اگر اصل این چشم و کین <sup>نفس</sup> شت  
 به نزدت سبک آن زمان می شوم  
 بچشم تو شیر نی انیم و لبیل  
 و رین میشد کار کسی زفت <sup>نفس</sup> پیش  
 چنان رانده موج <sup>نفس</sup> فریم در آب  
 کم است از برای من تا سبک  
 استقامت بخاری ای کم <sup>نفس</sup> است  
 سدا داده <sup>نفس</sup> تو به <sup>نفس</sup> فریاد  
 اسیران <sup>نفس</sup> خواب <sup>نفس</sup> شود از طلا  
 چگونگی <sup>نفس</sup> در <sup>نفس</sup> جامه <sup>نفس</sup> فکند  
 باین <sup>نفس</sup> سست <sup>نفس</sup> حجت <sup>نفس</sup> صلیقم درین  
 نذار و به غرت <sup>نفس</sup> کس <sup>نفس</sup> جان

بر حال من مقاوم ایست  
صاف بنا به اول و آخر  
مضمون آن  
و این که کجی جزای علی  
درین جای دارد  
حکایتی از اوست  
که درین باره است  
سویشتن دوست

ای سے دامت کہ با من  
جست داری ۱۲ ارف  
تو بخاطر شگفتہ روی آید  
که از من ملائی نوار  
خود بخوارم ۱۲ ارف  
تو بخاطر شگفتہ روی آید  
که از من ملائی نوار  
خود بخوارم ۱۲ ارف  
تو بخاطر شگفتہ روی آید  
که از من ملائی نوار  
خود بخوارم ۱۲ ارف

شریف خرم  
 وزیران کا رشتہ  
 ملک شہنشاہ  
 مصطفیٰ کمال  
 باب راجن ہم  
 بلخ کا گورنر  
 شریف خرم

ساتی نامہ نگاری

[illegible]

<p>بهر جا که عفو شود و حرم گاه ز ندم سبب گر چه شمشیر بسیم ز لطف چنان باد دل بهره</p>	<p>کم از برگ گاه است کوه گناه نترسم عظیم است عفو عظیم کز ان پند گیرند از باب پند</p>
<p>حکایت</p>	<p>حکایت</p>
<p>شنیدم که حاج زورپین خدا یا تو دانه ها کرده ام ز دندان رقم بر من تنگ بد و پندم پیش زانوس خوف جا ضمیمه فاعل را چون مرغان ۱۲ بار باب ششم فرین کرده اند شماره ندر خاص من اندوه و غم که بر رخم این خرقة بوالفضل ز عفو تو در پیشگاه حساب مانند خلقان زمین و شکفت امیدم توی گشت و کاهنتیم یکه اهل عرفان ز بهار بود بگفتا عجب نیست کاین حاکم کش نه بی نیاز می نه نجاست پس سجده این بلند استان شهبان نیز ذمی قدر و ذی پائین شده دولتی دولت از خشتان ز اعماض شان هر کجا پرده است</p>	<p>برسم مناجات گفت اسپین نه بز خلق بر خود جفا کرده ام که خواهد مرا ساخت عفو تو رد کنندم ز لب منع حرف رجا عقاب تو با من یقین کرده اند چه خواهد شد از لطف عالم کم ز ردم فرو تر نشیند قبول بیارا ام از هر گنبد صد ثواب که از معصیت کار طاعت گرفت کم از کرم است و رحم از رحم چو این گفتگو زان سبک شنود برو کار فردا هم امروز پیش که باشد نمایان ترا ز کفر و من زمین پایه افتاده است آسمان ز خورشید افروغ ازل سایه اند بمشتی بر آورد و سر تحت شان بسا کرده بد که ناکرده است</p>

[illegible]

لا رت ملا ای  
مستمل الی اندرا  
ای ای ای ای  
ای ای ای ای  
ای ای ای ای  
ای ای ای ای  
ای ای ای ای  
ای ای ای ای

ای کجاست که در این عالم  
صفت ای کلاه  
خند از این بزم  
بسته ای بی حشمت  
مغنا و آفتاب  
همه ای غنچه

کاف تا فید کن  
 رت مای  
 کن بجان  
 ای ختم ملاک روشن  
 سازد رت  
 ای از شادی بی نفس  
 تو و زاده آدم در رت  
 ملاک کلامی که در عالم  
 شکو خد کن در رت  
 ملاک ای خسته تو  
 که خیل من صبر است  
 در رت ملاک ای با دست  
 انیس ماندگان با دست  
 در رت ملاک  
 وقت خسته

[illegible]







ساتی نامه ظهوری

که کس نیست در مروت از من زیاد  
که در سب در اثبات این دعویم  
پس از صد قسم بگذرانم گواه  
پیرس ز دل خود بجان خودت  
گواه است دل مدعا ثابت است  
خوش آن ندل که خبر بادت گار نیست  
ز راحت ببالد بر دوش دل  
که دار و گسبان تو میراث خوار  
ز خورشید زخشان شرار انگ نیست  
که دوزد بر آن استرا آسمان  
باندیشه کنج گاو می نشست  
بجگر تو جمع ست در ملک جود  
که مرقان ز برین چشمش مید  
از سطر قوی و سگندر قوی  
خود را لقب گشته مشکل کشا  
رعد بندی چرخ تدبیر و آ  
طالع غم خور را عادی شکست  
که عینا حصار است و پیا نه بران  
که صف بسته خیل غم روزگار

که هر روز از این عباد  
که در سب در اثبات این دعویم  
پس از صد قسم بگذرانم گواه  
پیرس ز دل خود بجان خودت  
گواه است دل مدعا ثابت است  
خوش آن ندل که خبر بادت گار نیست  
ز راحت ببالد بر دوش دل  
که دار و گسبان تو میراث خوار  
ز خورشید زخشان شرار انگ نیست  
که دوزد بر آن استرا آسمان  
باندیشه کنج گاو می نشست  
بجگر تو جمع ست در ملک جود  
که مرقان ز برین چشمش مید  
از سطر قوی و سگندر قوی  
خود را لقب گشته مشکل کشا  
رعد بندی چرخ تدبیر و آ  
طالع غم خور را عادی شکست  
که عینا حصار است و پیا نه بران  
که صف بسته خیل غم روزگار

در تعریف قلع

در آسمانش فتاد از نظر

برین قلعه تا کو کیوان گذر

که هر روز از این عباد  
که در سب در اثبات این دعویم  
پس از صد قسم بگذرانم گواه  
پیرس ز دل خود بجان خودت  
گواه است دل مدعا ثابت است  
خوش آن ندل که خبر بادت گار نیست  
ز راحت ببالد بر دوش دل  
که دار و گسبان تو میراث خوار  
ز خورشید زخشان شرار انگ نیست  
که دوزد بر آن استرا آسمان  
باندیشه کنج گاو می نشست  
بجگر تو جمع ست در ملک جود  
که مرقان ز برین چشمش مید  
از سطر قوی و سگندر قوی  
خود را لقب گشته مشکل کشا  
رعد بندی چرخ تدبیر و آ  
طالع غم خور را عادی شکست  
که عینا حصار است و پیا نه بران  
که صف بسته خیل غم روزگار

که هر روز از این عباد  
که در سب در اثبات این دعویم  
پس از صد قسم بگذرانم گواه  
پیرس ز دل خود بجان خودت  
گواه است دل مدعا ثابت است  
خوش آن ندل که خبر بادت گار نیست  
ز راحت ببالد بر دوش دل  
که دار و گسبان تو میراث خوار  
ز خورشید زخشان شرار انگ نیست  
که دوزد بر آن استرا آسمان  
باندیشه کنج گاو می نشست  
بجگر تو جمع ست در ملک جود  
که مرقان ز برین چشمش مید  
از سطر قوی و سگندر قوی  
خود را لقب گشته مشکل کشا  
رعد بندی چرخ تدبیر و آ  
طالع غم خور را عادی شکست  
که عینا حصار است و پیا نه بران  
که صف بسته خیل غم روزگار

که هر روز از این عباد  
که در سب در اثبات این دعویم  
پس از صد قسم بگذرانم گواه  
پیرس ز دل خود بجان خودت  
گواه است دل مدعا ثابت است  
خوش آن ندل که خبر بادت گار نیست  
ز راحت ببالد بر دوش دل  
که دار و گسبان تو میراث خوار  
ز خورشید زخشان شرار انگ نیست  
که دوزد بر آن استرا آسمان  
باندیشه کنج گاو می نشست  
بجگر تو جمع ست در ملک جود  
که مرقان ز برین چشمش مید  
از سطر قوی و سگندر قوی  
خود را لقب گشته مشکل کشا  
رعد بندی چرخ تدبیر و آ  
طالع غم خور را عادی شکست  
که عینا حصار است و پیا نه بران  
که صف بسته خیل غم روزگار



ساقی نامه محمودی

چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان

چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان

چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان

چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان

چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان

چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان

در بیان حال خصمان

چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان

چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان

چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان  
چو کردون کشافش بهامان



۱- مؤسس خاندان خجالت  
 ۲- کشیدین ۳- مصطفی  
 ۴- نوحی ۵- کبریا  
 ۶- فطرت ۷- بزرگوار  
 ۸- باور ۹- یکتا  
 ۱۰- اقامه ۱۱- زنده  
 ۱۲- سید ۱۳- علی  
 ۱۴- انسان ۱۵- جبر  
 ۱۶- بی ۱۷- بی  
 ۱۸- اشیا ۱۹- از  
 ۲۰- و ۲۱- و ۲۲- و

که اسباب شای در کشید  
ای برای اسباب شای  
قوای حاصل شد از  
که دانی یعنی مکر بند شای  
و دیگر ای بسن بود و  
مقصود آن مکر بند  
نبود که در ایستان  
دل آنها را غافل بود  
تو قسم قوای جان  
سود خفته بود و دیگر

باز شاه فراموش کرد که در میان شاه  
گفتند که در میان شاه  
و بی خواندند و بی خواندند  
فصل سلطنت و  
فرزایم پس پنهان که ازین  
قاسم که ازین  
اللهم ای رقت  
شدن و ازین  
بعد که پاره از کلام  
بخش از سخن و  
صلی با نفع یک  
و کذا ازین  
و کذا ازین

ز شرمندگی سازد آئینه رو  
 چو بر صحن کافور شش آید  
 که سازد بر روز بهر آفتاب  
 نگردد و بخار حشمت از حشمت  
 مراد از ۱۲ جوهر ۱۲ غایت ۱۲  
 فست زود اندر بلای کداز  
 شش است ز شیر و سفید می قیر  
 که رو به بود و رو به و شیر و شیر  
 بخون دل خویش بازی کند  
 ز تاج مناسبت حسرت گذشت  
 که لطافت بر دمر هم خود بکا  
 کاف علت ۱۲  
 نیو و سه در آرایش مملکت  
 نه بنیاد کس را چه ما دیده ایم  
 که میرفت از پیش پای تو  
 که گرد از گل خاکساران و ماند  
 چه خوار می که اسباب می کشید  
 که دستار از تاج می بست تاج  
 صبا که و سقف و حداثت  
 نه دید مقصود خود و میان  
 بدانع دل سکه خور و قسم  
 شد از لاغری استخوانش پدید  
 که رفعت نیاید ز منبر خسرو

۱۳  
... اخلاقیات و انکساریت بر سر نیست





برای کتب و دست نوشته های کتب و کتب  
در این کتابخانه  
ایضا کتابخانه  
طوبی اس  
شاهین علی  
ساقی نامه ظهوری

॥०६॥

17

[illegible][illegible]

سازمان نامه جمهوری  
کشف لغات  
در ردی می نماید  
ادبیات و ادب  
بصورت  
چهارم  
همه نیست و  
بصورت و  
فراوانی  
با این جهت  
فکر که  
نام و  
سازمان

که منکر این سخن باشد  
 استخوان فاسی رای جمله  
 زنی فاش کرده بر وزن  
 روشن است که بعد از فرا  
 میستاده و شغری دوستان  
 قطع عین و یو اسطه آنکه  
 و آن بسیار کرده است  
 و در گرسه را شمر

92

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]







ای جنت خازانوں کے درمیان میں

۱۔ تہذیب و تمدن

زنا و کینه خوشه کشت فنا  
 شود خود با کسل انبار جان  
 که گریه و دران طائر روح بند  
 که قصاص با کینه خوشه کشت  
 جگر با غلاف بر زین شوند  
 کمان بر کینه در زبان سرکشته  
 شود سفته در سینه درهای از  
 سراپا شود چشم از زخم تیر  
 ز شمشیر شان جیبها برگ برگ  
 شود ترک ترک گردون تمام  
 مگو بندگان شیر با سیه سیاه  
 در آیند در چشم شیر و پلنگ  
 به پیکار در گر جو شے خان  
 کشد داغ بر جبهه آفتاب  
 بدوزند بر یکدگر جسم و جان  
 که تمام در میان شناسند گرد  
 بگریز فلک ترا نه سیر و لیان  
 لب از خیل افغان با افغان  
 شود لاله گون چرخ نیلی ساج  
 ز فیروزیه لشکر اتفاق  
 چه شمشیر و خنجر چه گرز و کند

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

فایع سلمان، ویرازی، قلم، ولسر، دیوان، ویدار، شمس، اولیون، زکریا، سلطان، دربان، خاندان











ساقی نامہ

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

تر از دوزخ ای برادر کرم که در کفر  
 دیگر نهند بر من از اربعین گویند  
 ای به نضایس اللغات  
 سیفیت ای تائیم این بدین  
 کن که سخن پر از درشتی و دار  
 سر بلندی دیده ام مایه  
 منتقول سختی و گدازی و غدا  
 و بال قدم در حدی است  
 زده سیر

الحمد لله الذي جعل في كل شيء دليلا على قدرته  
وآياته العظمى والجليلة



ساقی نامه ظهور

خود از صحت جسته خوشستن  
ببا کید از دولت شده چنان  
بمردن که چه آید از یاد و دین  
چو لشکر کشد شهر بایر  
ز دندانش کار ظفر محکم است  
چه شد که تنو نیست آن باز  
بخاک ار کند تیغ دندان فرو  
درازی مقرر شد از گردش  
چو گاه به بسعت شود ره نور  
چو در گریه شش آید در گرد باد  
بر ایش نشان کف دست پا  
شود گوشها به او پرو بال  
بشد اشق و یور آدم ز یاد  
فلک بقوت کشیدی فرو  
گر از جوی خرطوش آب آورد  
نهد چون ز خرطوم ماهی راب  
بهر سو که زنجیر کشش نه برید  
نمیگشت اگر میخ کن زور کن  
نهد پای چون در فضائی خرام  
بدنبالش از موج شکست  
دیرانه که بر لب آب گیت

فرو مانده انگشتها در دهن  
که زنجیر زنگش شود کهکش  
ز زنگش اگر خود بر سر نه  
شود شاه بزرگ حصار طفر  
نه دندانش آن بازوی شست  
بگو مغرور دهنه گویا استخوان  
بما به بردگاو کوپان مشد  
بانعام خرطوم نجم فکش  
کش از کف باد و امان گره  
ز چالاکیش عرض خود را بیا  
شود نان راه شمال حبس  
مگو که پرنده باشت محال  
بسازم بآن مرکب یوزاد  
اگر گیسوی کرد خرطوم او  
بجان که گیا آرد با آرد ما پرور  
فتد زهره های نهنگان اب  
ز جگرهای کوهان برشید  
نفسش سس متیداشت کا وین  
کند جلوه طایوش بر خود خرام  
که طایوش نقش در بر شکست  
ز خرطوم راندت سحر جبر

خود از صحت جسته خوشستن  
ببا کید از دولت شده چنان  
بمردن که چه آید از یاد و دین  
چو لشکر کشد شهر بایر  
ز دندانش کار ظفر محکم است  
چه شد که تنو نیست آن باز  
بخاک ار کند تیغ دندان فرو  
درازی مقرر شد از گردش  
چو گاه به بسعت شود ره نور  
چو در گریه شش آید در گرد باد  
بر ایش نشان کف دست پا  
شود گوشها به او پرو بال  
بشد اشق و یور آدم ز یاد  
فلک بقوت کشیدی فرو  
گر از جوی خرطوش آب آورد  
نهد چون ز خرطوم ماهی راب  
بهر سو که زنجیر کشش نه برید  
نمیگشت اگر میخ کن زور کن  
نهد پای چون در فضائی خرام  
بدنبالش از موج شکست  
دیرانه که بر لب آب گیت

ساقی نامه ظهور  
خود از صحت جسته خوشستن  
ببا کید از دولت شده چنان  
بمردن که چه آید از یاد و دین  
چو لشکر کشد شهر بایر  
ز دندانش کار ظفر محکم است  
چه شد که تنو نیست آن باز  
بخاک ار کند تیغ دندان فرو  
درازی مقرر شد از گردش  
چو گاه به بسعت شود ره نور  
چو در گریه شش آید در گرد باد  
بر ایش نشان کف دست پا  
شود گوشها به او پرو بال  
بشد اشق و یور آدم ز یاد  
فلک بقوت کشیدی فرو  
گر از جوی خرطوش آب آورد  
نهد چون ز خرطوم ماهی راب  
بهر سو که زنجیر کشش نه برید  
نمیگشت اگر میخ کن زور کن  
نهد پای چون در فضائی خرام  
بدنبالش از موج شکست  
دیرانه که بر لب آب گیت

دورانی که در این جهان  
از این جهان که در این جهان  
از این جهان که در این جهان  
از این جهان که در این جهان





ساقی نامه طهوری

کند به پیش هر سر که در دست و پا  
نمی آید تش در ستر این دستان  
سری کرد بالا شد از قفل بار  
سرو دشمنان را به پستی فکند  
تکبر بدست و از خوشنمی است  
به نخت ز فرخوم خود شد علم  
ز رنگش شده هستی او فروغ  
کند و ترش آب نشو نبات  
ز فرش بدلتا به نقش بخت  
به بین از یکجک دو کف پللیا  
محیط است بر عرصه روم و رز  
نگاهش بآن روشنی راه بر  
بجنبیده که گاه برگه زجا  
ز آگاه همیشه گاه شسته و شو  
بروز رنگ که تر قفل حرم من  
سبکبار ز پوید بر آه انجیان  
بهوشی که گر بر فرازش سوار  
فرو و زد و آگاهیش ز زبان  
ز چشمش بوقتی که در شکوه تر  
چو شه خواهد از در چشمش خرو  
باین قوت و زور و تاج توان

عجب اگر شود و گرد و در حسنا  
که باشد سرش گنبد آسمان  
چنین گرد و نقش و نقش غوطه خوا  
نباشت جز او چنین سر بند  
اگر سر بزرگی فرو شو بجاست  
بجالم و مانع از نقد روم و روم  
کشیده به سر کرده ساقی کون  
بلی در سیا همیشه آب حیات  
که پستیالی پاک گیرستی است  
کایس به در ستلعه آسمان  
نگاه فراخش ز چشمان تنگ  
که شب در تن زنگیان خوشتر  
بگو شش فرو رفته کوه صدا  
نگر دیده و در راهش آزرده و  
توان کرد بارش بفکرین  
که در زیر بار نگاه آسمان  
و هر برگ گاه به بخاطر گذر  
سرودش خس از ته باران  
عنا صند که بر زرد در کمر  
شود آب و خاک آتش با و گاه  
گرا ز شهر بایر سکندر نشان

ساقی نامه طهوری  
کند به پیش هر سر که در دست و پا  
نمی آید تش در ستر این دستان  
سری کرد بالا شد از قفل بار  
سرو دشمنان را به پستی فکند  
تکبر بدست و از خوشنمی است  
به نخت ز فرخوم خود شد علم  
ز رنگش شده هستی او فروغ  
کند و ترش آب نشو نبات  
ز فرش بدلتا به نقش بخت  
به بین از یکجک دو کف پللیا  
محیط است بر عرصه روم و رز  
نگاهش بآن روشنی راه بر  
بجنبیده که گاه برگه زجا  
ز آگاه همیشه گاه شسته و شو  
بروز رنگ که تر قفل حرم من  
سبکبار ز پوید بر آه انجیان  
بهوشی که گر بر فرازش سوار  
فرو و زد و آگاهیش ز زبان  
ز چشمش بوقتی که در شکوه تر  
چو شه خواهد از در چشمش خرو  
باین قوت و زور و تاج توان

۱۰۵  
او این یعنی از دود  
نقش است در همه عالم  
علامت ای از پیشانی او  
علامت ملک بگری طاف  
او در کمر زمین از فکر  
باز بخت را بخت عالم  
ای بخت از کلاه کلاه آسمان  
گردد که بدارد و بدارد  
در یافت کای او سرودش

کند به پیش هر سر که در دست و پا  
نمی آید تش در ستر این دستان  
سری کرد بالا شد از قفل بار  
سرو دشمنان را به پستی فکند  
تکبر بدست و از خوشنمی است  
به نخت ز فرخوم خود شد علم  
ز رنگش شده هستی او فروغ  
کند و ترش آب نشو نبات  
ز فرش بدلتا به نقش بخت  
به بین از یکجک دو کف پللیا  
محیط است بر عرصه روم و رز  
نگاهش بآن روشنی راه بر  
بجنبیده که گاه برگه زجا  
ز آگاه همیشه گاه شسته و شو  
بروز رنگ که تر قفل حرم من  
سبکبار ز پوید بر آه انجیان  
بهوشی که گر بر فرازش سوار  
فرو و زد و آگاهیش ز زبان  
ز چشمش بوقتی که در شکوه تر  
چو شه خواهد از در چشمش خرو  
باین قوت و زور و تاج توان





نه ستر تا قدم غرق ز روزه گهر  
 مال شده آن غلظه باشد کمال  
 طلا خوشتر از او آهن بکام  
 سبک ز ریز سلاج گران  
 ز نذر انصافین هر باید آمو  
 جنبیت کشی میکند تا زمان  
 ز کجای جلا دیده او گرفت  
 فروشد گراز خوسه شیشه ناز  
 رود در جدار از تن زورمند  
 بعد از زخاش چنان جست ننگ  
 چون قطار گری آردش در نطنس  
 اگر از روزه نشسته باشد سوال  
 بمیدان نظاره گرم خورمو  
 پی قطره تنگست دست امل  
 ز طے مکان چون رود مل  
 ز چاکب رویهای خوش قلم  
 نشانهای مسطر کنش کنند  
 روانیش اگر پی رساند اثر  
 صبا گشت اندر رکابش دوان  
 دو و بر بلندی بباد کسب  
 بوصفش معانی همه تازه زور

ز تنگس هوس کرد قیصر کمر  
 که پهلوزند بار کبابش هلال  
 یخی خوابد آن کم که خایه گام  
 چون نقشش که باشد در آینه  
 گره بر دوش از برای کشاو  
 از دوش خوش عنان ترید او نشان  
 که چشم آموه آمو گرفت  
 پی سینه خود خور سینه باز  
 چو سیلاب در جوی پست ازین  
 که شاره در بحر پست نهنگ  
 شود جسته بار فطنت تر  
 جوابش بدتر تازد از کام لال  
 نگه را بر آس دریم دور  
 چنان در دودیدن کشاید غل  
 نماید از جست و خیز شال  
 ز جوشش ورق گریز در سم  
 بر شیر شیرازه بندش گشت  
 بر دشان بیک دم ز عالم بزر  
 ز دستش چون فست زنیان  
 آسانی میل سر و شیب  
 جلوریز آید از راه دور

این بیت را در کتاب  
 در وصف زین العابدین  
 علیه السلام آورده اند  
 و در بعضی نسخ  
 در وصف ائمه اطهار  
 علیهم السلام آمده است

این بیت را در کتاب  
 در وصف زین العابدین  
 علیه السلام آورده اند  
 و در بعضی نسخ  
 در وصف ائمه اطهار  
 علیهم السلام آمده است

۱۰

این بیت را در کتاب  
 در وصف زین العابدین  
 علیه السلام آورده اند  
 و در بعضی نسخ  
 در وصف ائمه اطهار  
 علیهم السلام آمده است

ساقی نامه ظهور  
 افتاد از آن  
 جبهه باز با لطمه  
 زین العابدین  
 علیه السلام  
 در وصف او  
 آمده است

این بیت را در کتاب  
 در وصف زین العابدین  
 علیه السلام آورده اند  
 و در بعضی نسخ  
 در وصف ائمه اطهار  
 علیهم السلام آمده است

این بیت را در کتاب  
 در وصف زین العابدین  
 علیه السلام آورده اند  
 و در بعضی نسخ  
 در وصف ائمه اطهار  
 علیهم السلام آمده است

ساقی نامه طهوری  
قدیم بازی و می  
بالین و دیوانه  
مطبخ نیاورم  
کلیه خیال که من  
را پیش کنی بر سر  
چون آن که پیش  
استیافتی تو را  
با دوشا پیشه را  
و او را که پیشگاه  
علاقه داران و  
یاران هم تاب و  
لذتی با

شود پیشه و ناتوان این شتمالی  
باین قدر و صورت نباشد که  
گفتگو شهاب عسکری گوسالی  
کیست که شاه خورشید فر

وہ

بنام زمره بان خوش آکنده آن  
 بود از اختطاب بنزد من اغزان  
 که تو به باد و کوفت و آب  
 به پیشانی لعلت خاور  
 ز تبار دشمن باد و پرچ و تاب  
 چه گویم ز زیبا که داغ ران  
 چه دانستم که داری که آب  
 دل آریست چون طغیانت صاب  
 نشیند تبک غرض خضر تر و  
 گویم بکرو و باد و بار  
 چه آورده غمخیزان را  
 بکشت معل از دهنه جوان  
 ز مهر آریست آن دهن در کونای  
 چنان حسرت و خاک به دست و پا  
 کشید رست بر غنچه ز گوش  
 که اکب ز زینش درین آرزو  
 توان که درین زینش اقیاس

که فست شد از وصف و دانش  
 ننگ بسمار و پنهان چال  
 در وقت خبر و زینت و شتاب  
 که آن جوان و زینت و شتاب  
 در آید زینت و شتاب  
 و بهما که بهما که بهما  
 بهر کسب و بهر کسب و بهر کسب  
 ز شمشیر و شمشیر و شمشیر  
 که و داغ آن لاله باغ ران  
 پرده بان طلا و شمشیر آینه و  
 توان است چون بهشت راکش  
 شود و شمشیر کش گوش تندر و  
 بے چین نفیست از و بر سار  
 بجز بید و بید و بید و بید  
 که گردد و بید و بید و بید  
 زمین و بید و بید و بید  
 که فست شد از وصف و دانش  
 که چاک سر می سر زینت و شتاب  
 که و زینت و شتاب و زینت و شتاب  
 که و زینت و شتاب و زینت و شتاب

[illegible]

وہی ہے جس نے ان کو پتہ دیا کہ ان کے پاس کیا ہے۔

ساقی نامہ منہجور ہے

[illegible]

از زبان  
این سخن  
مستعد از دلت  
است این  
طعن از  
مستعد از  
خود را  
استاده به  
از زمین  
توان

14

بعضی آب که از آنکه را  
در روی زمین در فضا  
درخت و امثال آن است  
و بوی تو در که آن است  
آب ز نور آب یعنی گردان  
و بعضی فضا که در  
شیر باشد از آن است  
ای خط نقطه است  
بند المانی

بسم قرآن مجید و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
افسانه و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
نکات و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
نقشه و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
فارسی و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
شعر و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
ادب و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
تاریخ و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
جغرافیه و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
فلسفه و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
ریاضیات و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
فیزیک و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
کیمیا و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام  
بیم و درود بر ائمه اطهار علیهم السلام

<p> شود بعد از قرب نزد یک تر  دو د از پیش برق گرم سراز  بر آینه از آرزو با سه دور  و هر خاطر خوشن را بباد  کند طے بیک حستن آن تند برق  بمیان آن جاہ قومی نازش  چو تیغ سر ایا سه جوهر شود </p>	<p> بمکه که باشد ز میرش خبر  برفتن چو باد افکند در داغ  کنند بردل عاشقان گر عبور  یکش را که گرد آرد بباد  گر از غرب سازم فضا تا شرق  چو گاهی تبک گرم میا میزش  که بویه چون در عرق تر شود </p>
---	---

وقوع این شمشیر

که دار و چنین تیغ مغفرت  
به جوهر چو تیغ دیم و آفتان  
از و شعله درخشان ابل کین  
جهان سو چون شعله اشتیاق  
چه ابرے که راند ز شریان شکر  
ز بازوے شاهنشاه زرم ساز  
سرخم از ان برق میکریسیا  
نه جنبد بے قفل خصم از نیام  
چو برق شب خون درخشاوار  
که خوابش به پیغمبر دیدار  
شبها تحت زکانشن به تکلیف  
با مشر و آریخت ز بری جان  
ازین صیقل تیغ تیغ خلافت











اس کا ہوا اور اس کے سبب سے  
 رت میں سے اس کے سبب سے  
 رت میں سے اس کے سبب سے  
 رت میں سے اس کے سبب سے

پر از لالہ و سبزہ دامان شہر  
 درین شہر فرخندہ از فر شاه  
 چنان آب دہقان روان شد چو  
 شکر گشت با شاخ بید آشنا  
 عدالت گیارہ نخلی نشانند  
 بکنج شک پر و از شاہین رسید  
 زبان در مناد کے بہ حکم سخا  
 بد ہفتا نے جو آوروہ بار  
 طبع در جواب سوال کرم  
 ز تر پر کو اکب شب سالکان  
 گدایان عسکریان شہر و دیار  
 قوی پایہ ارکان ایوان شہر  
 زمسند نشینان دارالقضا  
 سر از شرع پیدا اگر آفتاب  
 ز رفعت آنچنان مفتیان چدر  
 گذشتہ سے از نشہ آشکار  
 منہ بویہ در از کرد  
 شب در روز کار و عید  
 دہر گر کے راغی خاکمال  
 چنان خلق آسودہ از عدل شاہ  
 مدار و غم از اہل این شہر بہر

بہ سارارم در گریبان شہر  
 سہ سدر کے می فشانند گیاه  
 کشتہ دانه در خاک تسبیح گوے  
 شکر چرخش ز دواز نے بویا  
 سخاوت کے راہ پیشہ رسانند  
 گہ در قرآن و کتابین رسید  
 کہ گفتن نہ اند بہا شش لا  
 نہال ہنسہ بیوہ اعتبار  
 درابرو با پیمانہ آوروہ خم  
 تو کار ملک و ملک سالکان  
 زر کندہ در دست تو کیسہ حواری  
 سہ عرف بر خط قرآن شرع  
 ادائے تدین محققان ارفضا  
 کیو دیش کند در تہ حساب  
 کہ خواہند گرد و لقب شان در  
 فرو بردہ نہ در گریبان خم  
 کہ نے نقبہ پید و ریکر و ما  
 مہ و ہفتہ پر روز و روز عید  
 برویش کشد آستینہ شمال  
 کہ بجز زند آہ و قوال راہ  
 طلسمے سنت در دفع غمہای بہر

سہ سدر کے می فشانند گیاه  
 کشتہ دانه در خاک تسبیح گوے  
 شکر چرخش ز دواز نے بویا  
 سخاوت کے راہ پیشہ رسانند  
 گہ در قرآن و کتابین رسید  
 کہ گفتن نہ اند بہا شش لا  
 نہال ہنسہ بیوہ اعتبار  
 درابرو با پیمانہ آوروہ خم  
 تو کار ملک و ملک سالکان  
 زر کندہ در دست تو کیسہ حواری  
 سہ عرف بر خط قرآن شرع  
 ادائے تدین محققان ارفضا  
 کیو دیش کند در تہ حساب  
 کہ خواہند گرد و لقب شان در  
 فرو بردہ نہ در گریبان خم  
 کہ نے نقبہ پید و ریکر و ما  
 مہ و ہفتہ پر روز و روز عید  
 برویش کشد آستینہ شمال  
 کہ بجز زند آہ و قوال راہ  
 طلسمے سنت در دفع غمہای بہر

اس کا ہوا اور اس کے سبب سے  
 رت میں سے اس کے سبب سے  
 رت میں سے اس کے سبب سے  
 رت میں سے اس کے سبب سے

اس کا ہوا اور اس کے سبب سے  
 رت میں سے اس کے سبب سے  
 رت میں سے اس کے سبب سے  
 رت میں سے اس کے سبب سے



[illegible]

110

بسم الله الرحمن الرحيم

از دست خود خوار نشو  
بر جبهه فرزند ارادت  
ان خاک را با دشمن  
ارادت



ساقی نامہ ظہور سے  
 ان صاحب  
 لکرات بن شہزادہ  
 تاجان بن شہزادہ  
 رکن بن شہزادہ  
 سلطان بن شہزادہ  
 ازول بن شہزادہ  
 غلام بن شہزادہ  
 شادان بن شہزادہ

<p>غریبیت و سبک خود هرگز است          از دماغین خلد ظاهر شده است          بیت الدزد و دروغریب زبان          بخوشید اشک و دواع از جگر          رسانیده چون بوستان گل          بعشرت دل از لیست بر مغز تر          اگر کان اگر گشت در زیر دام          رعایا رهین رعایت همه          بر اکت هم آغوش پر جوان          نسیم در و بام شان نغمه نیر          نهان ز خود گوش برسانشان          ز هر عتقه در طریقه طرفه          دل اهل نظاره بالا کشند          سر کوچه عاشق علی عیس          که در لب تبسم ندز و دیده ناز          بلر زید زلف تیان مونیوی          پے رخصت نکشت بر در زند          نیار دزد و یوار بر گرد و پیر          بد هر انیقدر عیدیم بوده است          بر او رده سر از گریبان کوه</p>	<p>گرانی ست دل را در نیجاست          در و هر مسافر مجاور شده است          گر آید حدیث وطن و در میان          ز دلها سفسه کرده فکر سفر          بینجا نه سپید نشان مل جل          ز روئے بتان کار با نغز تر          ز تیار بیت دار با احتشام          ساقی کھیل کفایت همه          مرگت مقوض با من امان          سر کوئے خنیاگران زهره خیز          دمع بسته آرد از شان          بهر بام سدر فلک عرفه          یہ پیچاک موناگ در پاک کشند          گرفت پے کار خود بلهوس          چنان پاسبان کرد تفتیش از          دله گم اگر گشته در شهر و کوی          بکاشانه باد اگر سر زند          بروئے صبا گر یہ بند دور          بهر خانه عیدی بر آسوده است          عمارات عالیه بران کوه</p>
---	--

۱۱۳  
 صاحب  
 لکرات بن شہزادہ  
 تاجان بن شہزادہ  
 رکن بن شہزادہ  
 سلطان بن شہزادہ  
 ازول بن شہزادہ  
 غلام بن شہزادہ  
 شادان بن شہزادہ

بلاخانہ بن رستم  
 در طاعت بن رستم  
 نیاک بن رستم  
 زوق بن رستم  
 مشفق بن رستم  
 راجہ بن رستم  
 ارف بن رستم  
 آفرین بن رستم  
 آفرین بن رستم

در تعریف لشکر

ارادہ و ارادہ  
 ازول بن شہزادہ  
 غلام بن شہزادہ  
 شادان بن شہزادہ

[illegible]

دارد ۱۲ آید رفت علی ح  
عین یعنی در صدر دریا رفت  
آن مسجد بقدری است که عکس  
آن در آن آب افتاد و با دوات  
آن مسجد را می توان نقش  
این مسجد را در آن آب  
نقش کرد و شش سال  
و اندک زمانه

عنایت ۱۲۵  
مستطاب  
المنجرب  
وایان  
ایمان  
زمین است آن  
از بس بلب  
ای گنبد اخر





و بیان کرد و بعد از آن  
فرمود که چهار کس را  
نعمت های خود را بگو  
و داده شده و با ابراهیم  
خود نهاده و هر کس  
و از ایشان و از ایشان  
منعم علی بن نعمت های  
صاحب بگو و از ایشان  
که لفظ منست با لفظ من  
و از ایشان و از ایشان  
نعمت های خود را بگو  
و از ایشان و از ایشان

این ایامی که در این روزها  
 باین شکل گذری برون  
 شش ماهه ۱۲ روزه  
 رستنی باشد که هر یک از  
 دانه را در آن خطای در میان  
 این ایامی که در این روزها  
 باین شکل گذری برون  
 شش ماهه ۱۲ روزه  
 رستنی باشد که هر یک از  
 دانه را در آن خطای در میان

گنجینه در پوست گل از نشاط  
 سبزه با کبریا بهار  
 زنده چتر خورشید نیلوفرش  
 دل لاله از عشق خود دانه  
 مو طغ از بهر جان نسیم  
 بهر نغمه آریان دل غنچه پر  
 نظر کرده بر کعبه مست یار  
 ز جام گل آتشین مست خوش  
 ز من شمشیر شسته بر زبان  
 بهار گل غنچه ترش هر قدم  
 نظر با خوش از دیدن خوش نظر  
 خود دست بر رنگ تقسیم جو  
 ز هر نغمه تاج کار کوی  
 ز نظاره هر دم نظر شده بر  
 ز عکس گل و لاله رنگین خیال  
 زمین ته گشته خوابانده  
 که ز نگارگون گشته بهای جو  
 که گرم شبافروزش از کوکبست  
 کند مردک بین چشم مور  
 کند معنی خوشگوار بیان







ساقی نامه ظهوری

شماره ای از اندیشه ۱۲ در نیمه دوم از قزوین و نبار غلطان ای غلطان

باز به این بوی خوش و ناز  
که به بندگی تو می آید  
درد مرا از تو نشسته که  
صنوبر درخت چنانچه  
درد و ناز این بوی خوش  
دست ای مشک طراوت  
است ای سید غنچه علی  
بختیش می آید در شک  
کوبد ۱۲ سید غنچه علی

۱۲۰

نیار و کشیدن برون آفتاب غمت تا بهیش گرد آب بقا بهر سوز و هفتا صبحدم اگر شام اگر چاشت از خرمی ترو تازه اشجار را شاخسار چو خرد از صد باغبانے کند درختان پیر باران سزمین درختان نادیده روی خزان چنان سرو و گل و لکش خرم اند صنوبر تحسین سراپا زبان گل انبه گرد نه سال از شمال	از و عکس خود را بچندین طنا مراعه کنان چید از جرجا خرامان خرامان هوای ارم هوا صبح و شب زما شبدم ای نیم سحر ۱۲ همه کرده پیوند بانو سار خران چون در آبان خزان پے سجد شکر سر زمین همه چون امکای پیران جوان که قمری و بلبل رقیب هم اند زیر کارش قمری ساده حوا چو پروانه بر شمع افشاند با
--	--

ور صفت انبه

بشاخ انبه بر برگ غلطان نبار نهالش خیاں و لکش و دلربا ز سبز بکوبه خط و کشید بر و تازگه آفتاب آفتاب دشاد پیش سایه در شاد و نم افتاده بر شیت و بر برگ خم طاق شاخش بحدی بلند اگر نیش و شش چشم عتاب کر بیان شاخست چون هرزه	چو طوطی پر بے دقتش کرده باز کز و مشت بر سینه کوبد شوا باب زمر و مگر شد کشید که لغزیده در سایه اش آفتاب خس خشک را کرد در جان تر بدر رفیه حسن باز بروی برگ که دار و خا و گل برین پسند شود کرده شاخ از نیم آب شود سعی نشود و نما کلمه ب
---	--

شکست  
و نمایان شدن در  
ای آفتاب در  
کمال حرارت در  
روزه افتاد و  
صاحب حاصل  
و نوز تازگه  
از برگ  
سینه سوزان  
شاخ ای که  
نیش و شش  
نیش و شش

باز به این بوی خوش و ناز که به بندگی تو می آید درد مرا از تو نشسته که صنوبر درخت چنانچه درد و ناز این بوی خوش دست ای مشک طراوت است ای سید غنچه علی بختیش می آید در شک کوبد ۱۲ سید غنچه علی

مگر غیرت گلشن از جبرشان  
 غم نامسلما نییے بجز نیست  
 فتد با مسلما نے از داور  
 بخصم ز دین کفر کاری  
 قتا دند در کفر صبر شکست  
 در ایام شان ز بد کیشان  
 سر ققوے دهرے کرد و رد  
 ره مایه داران ایمان زنده  
 بهر گوشه و بر نیغ لطف نهان  
 بر آرزو در چار سوشو و شیا  
 تماشا کی و هزار آرزو  
 پرازه و سعتش چار رکن جهان  
 غلط چار سو بزبانم گذشت  
 محض جدا گشته ز فوسر  
 چو خورشید از و گشته روشن  
 میان آفتاب و دوروی کا  
 که دیدست مرکز باین و شگاه  
 نیداشت گراسمان این زمین  
 زده حلقه بر دورا و کاروان  
 بهمانه شود بر اسفند زوند  
 بر روست هم افتاده کالادو

[illegible]

کتابخانه انجمن آیت الله العظمی در اصفهان  
در اصل این خط از کتب  
اسم حضرت از کتب  
بافتگی که به خط  
نویسندگان ازین  
و در دوران پیش  
دانشگاه و کتاب  
همچنین جهت  
که این خط





[illegible]

این جزیه  
که تقدیر است  
باز از شما  
باز می‌خواهد  
از خرد  
سنگ زده  
نیاید و خفا  
جگر و خیمه  
دماغ و دماغ  
شده است

۱۰۰  
 و غرض خطاب به و نصیحت  
 بخلایک است و باشند و بچند  
 نوحای ای را و نوحی تازه گفته اند  
 در آنکه نه برای گفته و نه  
 تا زمان نقد و در دریای  
 ۱۰۱  
 یعنی بچند سبب که  
 و مقامات اند و در  
 ۱۰۲  
 انبیا و سلفان و حکما و  
 حکم شایسته و سبب که

175

[illegible]

که برگشته چشم حریفان و ده  
شمار است کمانها و دارالعباد  
هنگامین جوتان <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳</sup>

چنان پر ز صرافش همیان بر  
شود تخم تاز ریشهر و دیار  
ز نامت بکانهما خبر داده اند  
پراکنده نمیدهند پویش پر تو  
پس خطبه اش سخت منبر ملوک  
چرا سکه از خنده بند د زبان  
چرا دین نبالد که نزد در کن  
نیاید ز رو دیگران در حساب  
زو صفش ز بان ختر نشان  
زر نگش نگره شد آتش هست  
از و کز چین گفتگو می رود  
شب عید را این هوش سیاه  
در اقطار عالم روان آشیان  
ظهوری که خود را اطلاعی ندارد  
چه بین ست چشم طمع کند  
شود بر تن دشمنان زاع کرد  
ازین سکه داروزر غور نشان  
بجسب طرب ورره حسبت بود  
ولی خویش از رازین غصه گشت  
دور ویست لیکن بازار کو  
ز بسیار رش شکوه فاقه کم

۴ صورت البته  
مال است کردن  
نقش بر این  
دعوی نقش دست  
عاجل شود  
فرز و فرزند  
زاد و زاده  
ایس دارد این



الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين الطيبين الطيّبين

176

شاه با لقب پهلوانی بگرفت  
 و باز نخستین کوب بپا  
 سوار است کوب بپا  
 از سر طبع خود که  
 از مغرب بنسوی مشرق  
 رود و ایضاً از لغات  
 فکر کنند از در خفا  
 آن چنان دقیقه برآورد  
 رفتن و آمدن کرد و ایستادن  
 ایستادن علی و محمد است  
 استفسار کرد که شاه  
 حق با او شاه

کشت و سبزه سبزه سر خلق یا  
 بتدوین کنند استخوان شک مغز  
 نزار دو و اگر چه به عیار دل  
 چه دامن که غبارش از غبار خند  
 نه بود من کسیر حسن آن  
 تب از بیک شیشه زین و چو کرد  
 علو و شرف که در هر سو قرار  
 صطرب لایب شان غنک و تافتا  
 بر آینه اختر ز جادو بیض  
 چو آینه در ده و تافتا عاتر  
 مطابق نویسان احکام شان  
 شد از جادو کول ریح شان  
 زحل در سعادت شود و شکر  
 در آرایش صفی روزگار  
 کند نشق خط عارض کبران  
 نهد نقطه شان داغ بر جان  
 بیای نظر یا سلاسل نهند  
 بزلت بتان پاک نوک تسلیم  
 براحوال ارباب نظم انتظام  
 که شعر است در سایه عرا  
 بچو شد حسا و بها باست

بسند و بر خاک ره شان طلا  
 بطبع میو بست و در از بند  
 از ایشان عجب نیست تیمار دل  
 اگر سے در از دفع سودا کنند  
 شدند اگر از کرم چاره ساز  
 اگر گرد ره شان شود پیشه گر  
 ز اهل نجوم آسمان آسمان  
 دقیقه شناسان گردن جناب  
 به فکر طویل و خیال عریض  
 ز تقویم شان دو ساعات بدر  
 قضا و قدر اندر ایام شان  
 عطار رو که در حبش بودیم  
 شود از رصد بند یک اختر  
 خط خوش نویسان چو زوی  
 ز استاد یی آن رقم بر دران  
 و دهر لام شان طره را گوشمال  
 اگر سطر یا شان مقابل نمند  
 رسید شان کنیا از حسن رقم  
 بی او رده از نام شاهی تمام  
 بلند اچنان پایه شاعران  
 اگر فرق اقبال شان شست

۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۲



[illegible][illegible]

ن وزن رفته است در کار  
دیگران را بسبب کرده است  
فقط گویند چار پر  
نیمه احوال و خبر  
ماه عشرت گشت خوشین  
سراخی خود زبان در سپاس  
ان بود شه داد و فرمان  
بیل سهر شه در زیر  
شاغرت و قدیر باب علم  
داج علوم از مدارس  
شکلی دل خلقه درس  
داز خاطر ایل دانش  
خو رشید شاه مصلحت  
صف حاسبه مفتاح باب فتوح  
محمد فقیهان صاحب  
منطقه داده وادمان  
حکیمان خوش خلق و خنده  
اشارات شان که خوش شفا  
شفا در نفس سیمت و در  
سحکت غم چون بافرشته  
که نسخه داده ای برات مرض

که مبلغ کشد بار مقدار او  
طالع شست چشمی تنک کرده است  
که دوازده ازین زر خلاص سپهر  
ازین زر سخن من کلان کشین  
که آخر شد از زیر کی ز شناس  
که آمد عراق و خراسان بنده  
بهریند را طالع دیگر است  
مقادیر را نذر ابواب علم  
بهر علم را خان و مانی نبود  
افادت بکام دل خود شست  
به عیش و مطول غنم مختصر  
بهر علم صاحب کمالان علم  
نویسند بر تن عشرت شریف  
جهان روشن از پر تو اجنه  
که پیش آمده منطق طوطیا  
گنجه خفته بر کف علت ز حرف  
دو آینه صد چون اسطرلاب  
ای صدف مثل اسطرلاب و ده  
عریف حالست بیا در و ا  
بخضر و مسیحا و سلم و خرم  
مرض را به بر پیر و ادو استند  
نویسند بر جان اهل عرض

اشیای موجودات خارجی چنانکه هست نفیس الامر بقدر طاقات بشری و آن بر سه گونه است طبیعی دریاغشی و الهی طبیعی علیست که بحث کرده شد و در این

[illegible]

159

اختلاف در وزن دادند  
آنست که وزن او  
غیب است  
که با کلمات  
که او را ابد شاه  
جنبه کار از بسیار  
که در ختم نصیب  
که تو را و عالم کویند  
۱۲ غایب اللغات  
۱۳ ای بر سحانه  
۱۴ و فایده در حق

نمک سود ملکشن رشور اب شک  
 اسے سودہ نمک ایک ادو ۱۲  
 رسانیده در گمشتانم به نم  
 بخون جگر گازی کرده دل  
 نمک غرر و لغایت غرر  
 ز سبب نمک دان مخاطب س  
 ز خود در صفت حاضر ان کب  
 که هم بیل و هم گل و شده است  
 رگ و ریشه دل بلذت دهد  
 بز دل و بیدل تا دل آرد لب  
 بهوس و شکایت ز خرنش  
 اسے در قناعت اور در شکایت  
 و لشن خود اندر در شک و روبا  
 اگر و کند در لشن جامی انک  
 ندارد قناعت و در سخن  
 بدخشان بدخشان بر آرزو کا  
 کما فی بدعوک در اوخته است  
 معانی در الفاظ منقاد او  
 حدشش بخاید جگر گاه شیر  
 که نازند از و لفظ و معنی بهم  
 بمنزول و جان سخن در کشد  
 چو آید منہ و تا با بخار و  
 ورون کرده از نور انصاف

نگاهش تفت شعله از تاراشک  
لب از خنده بنهاد بر روی  
ای همیشه خفته باندای  
برون داده الایشان و گل  
بهر جا که صورت برار دین  
کلامش همه حمد و شکر و سپاس  
ز اندیشه دیگران تابست  
درین باغ زانگونه حق جوید  
چو داروے تلخ نصیحت دهد  
ز پیمان حدیثی که آر و بلب  
ز نخل قناعت برومندش  
شکایت نگر دیده گریهش  
زیر ما گوی کنج آید بیانگ  
بخزندش نیست کس ز من  
چو برعل معنی کشاید همان  
سمند ز من بر آید بخت  
خرد شمع طبع و قیاد است  
به نیروی طبع و زبان گیر  
کم افتد چنین بختی در از کم  
ز مغز دل و جان سخن کشد  
بله حرف زانجا که بالارود  
ندارد بر آینه رنگ گزاف

بسم الله الرحمن الرحيم





و این کتاب را در روز شنبه ۱۳۰۴/۱۲/۲۵ در شهر تهران

چنان کرده ام لعل و درون طبع  
 شراب معانی ست و ساعدم  
 به جنبش چو آرم کلید زبان  
 بنبرنے که خوان بیان منم  
 ندارم ز کس منت آفرین  
 نم و بفعل جن و شعار من  
 بفکر بلند آن نهی جاود  
 درین نسخه خود تقسیم آن خوشی شاند  
 فصاحت ز شادابی طبع من  
 نه کلک بچرخ شمس دیار  
 ز زرمش به پیکار آریا کین  
 بنبرمش ز رنگین گفتگوی  
 چو از دفتر خلقش آرم رقم  
 بوصفم چنان شهر نو فرست  
 زبان با طبع گزیدار و زبان  
 بیاساقی ای آرزو مست تو  
 بجای بر آتا سبک گنم

که روی بتان گشته غرق عرق  
 سخن فریه است ارچه من لا غرم  
 پرو پره از قفل کنج بیان  
 سخن سخن در دیان منم  
 که دارم کلام آفرین آفرین  
 شود سینه صندوق دین  
 که بر عرشم و در پی زانوم  
 که از لفظ معنی بگری شاند  
 گل تازگی زو بفراق سخن  
 ورق کشته از لفظ خورشیدار  
 بود نهر مسطر بر از خون بهین  
 شقائق توان چید از رنگ و بو  
 نویسم برات کیا برارم  
 که ده ده گر انعام گیرم کم است  
 فکند از چه حرف طلب میا  
 فقیر و غنی چشم بر دست تو  
 بشای نشین تا گدای گنم

<p>بظاہر ز روی استغنا لب طلب خودین          ز دریای لایعلا<sup>ط</sup> طرقت خوش</p>	<p>نیاید خوار از نور بختی به تنگ          بخوید ز طوبی<sup>ط</sup> ثمر طبع است</p>
<p>نه بندند چرخ در خو طرف خوش          ز خجست<sup>ط</sup> کمن روزن خانه</p>	<p>کشا<sup>ط</sup> پهن دامن کمن کفر است</p>

است یعنی عالمی جیم  
انکار علی جیم  
از سوی آن بزرگوار  
صلواتی بر او باد  
در یادمان برآید  
باشند از عطا  
آن قدر غرضشان  
همه بود پس  
تاکا رسماً کم  
بمنابر  
علماء  
بنا عیب و نقص  
بنا عیب و نقص  
بنا عیب و نقص

ساقی نامہ طہور کے

[illegible][illegible][illegible]

محال است که تمام دولت  
 در یک نفر قیود و سبب  
 و کاردن نیز آمده و نه  
 سید محمدی است که در  
 یونین است که در  
 شش نفر است که در  
 قصور است که در  
 شش نفر است که در  
 غارسی و دود و باشد  
 مقصود و مطابق قاعده  
 احکامی است که در

در سر بیت و در میان  
 با شمس لعل ابا بیت  
 ششوی نام که در  
 جمع فیض که در  
 شمع فیض که در  
 صراط شمع که در  
 بیت اول بحر عیانی  
 ابیات و بحر عیانی  
 دران معنی و بحر  
 یا حکایات و اشعار  
 که در نازده بیت  
 و در نازده بیت  
 منی

به تحسین چو پرایه رانده نفس  
 سخن نوده بمبار و سحر  
 ببالین او یاسین جو خوا  
 خرد با همه حشمت و شان غوی  
 فروغ سخن طالع از مطبوعش  
 در آفتاب فردوسه مشرق  
 رباعی مرغ نشین آینه  
 بهر قطعه صد قطعه در خوش  
 بان یاسین شریک یاسین  
 که چون او تواند سخن هر  
 بوصفم نفس گرم تر رانده  
 بقدرت دودگر چه در حساب  
 نکرده است جان گرچه تقلید تن  
 سیر از خود تا فلک می برم  
 بشاگردش خواندش و شای  
 ز بس طرف در بزمگاه بیان  
 مرا هم سخن بر سخن می رسد  
 معارض اگرستم این فن  
 ز ند چرخ در ذره ام آفتاب  
 ز موی جهان ابیالم یاس  
 کهن شکل این باغ را نو برم

ندارد و نگه حق تعالی کس  
و عیبت کنان فایز ازین  
خدا از رایش مستی ساند  
ز دیوان او دوست دیوان  
و لیل خرد قاطع از سینه چهر  
قصاید طهری غزل حسره  
که بالیده زو چار و گنج جهان  
نشانیده بر افسر آفتاب  
که گردون بران شره سازد  
ظهوری نمونید مردان زو  
مرا شعله ز شمشیر خود خوانده است  
و لیکن نشیند ز من در حساب  
بشور آتش گاه تقیلمن  
بیاں ملک تا ملک می پریم  
اسیرم نیازم باز او نشین  
یک سیکشدر چه طل گردان  
حرفم و گوشت من میر  
باقبال تشه دست و دست من  
نهم نقطه بیرون ترا دو کتا  
ز خسته کیوان برارم اس  
بے خشک نگذاشت شعورم

غلبه ای بی شکست و دودمان  
 غلبه نیاورد ۱۲۵۰  
 غلبه ای بی شکست و دودمان  
 غلبه نیاورد ۱۲۵۰

۱۔ جو کچھ کہیں کہیں  
 ۲۔ جو کچھ کہیں کہیں  
 ۳۔ جو کچھ کہیں کہیں  
 ۴۔ جو کچھ کہیں کہیں  
 ۵۔ جو کچھ کہیں کہیں  
 ۶۔ جو کچھ کہیں کہیں  
 ۷۔ جو کچھ کہیں کہیں  
 ۸۔ جو کچھ کہیں کہیں  
 ۹۔ جو کچھ کہیں کہیں  
 ۱۰۔ جو کچھ کہیں کہیں

کروڑا اصلاحی  
اصلاحی کمیشن  
نقد و تعریف  
نقد و تعریف

گشتن از آن زمان که  
نیکو سخن از آن که  
از آن زمان که

دانشمند  
که با قیام برادر او  
درین افکار  
درین

عَلَّامُ اسْمَاءِ

بسم الله الرحمن الرحيم

جسٹس پانڈت جی پال سنگھ

کتابخانه  
کتابخانه

زبیں کرہ بروقت مرا بے نیاز  
 سخن سے کنم ز اصطلاح و کن  
 مرانا تہ سے باید آورد و برو  
 بہ تفریب مذکور شد این سخن  
 بہمت طمع راز یون کردہ ام  
 چور و دادر و کسب و طلب  
 فے چون تو خواہے چرا طلب  
 بلطف تو دایم ہزار احتیاج  
 نئے وز زم اہمالی و ز خواستن  
 برو دوشے از تو خلعت و ہم  
 گدائے شہم خود ستائے کنسم  
 نیم خواستہ خواستہ میسر  
 بوالکردن طمع مرا عیب من اطلاق کنیم  
 ضعیفہ باین سرگنازے کہ دید  
 کہ محتاج گردید بے احتیاج  
 زبانی و زین جا بلو نیم مست  
 و کردہ و فتن و فتن و فتن و فتن  
 بشتیم نیم گوشت و کھراش  
 دم صرفہ ہرگز معاشم نہ بود  
 بافتہ کتار دشت روشن و ان ترل و ان  
 ز سرخ از بہر روز شیاہ  
 کہ در جبہ و کف کشادیم نیست  
 زویر اپنے خویش گنیم تمام  
 کہ بگذاخت جرم ز شرم طلب

که دیدست شاعر باین برگ و ساز  
 نگردم ز رراتب خود بستان  
 ترا گرز زاعنه باید شمرد  
 نه تحویل باقی ست مقصود من  
 ز لب حرف خواهش برون کردم  
 لیم کرده پشت ارچه بر هر طلب  
 اثر از برائے دعا نطلبم  
 ندارم بمن گرچه کار احتیاج  
 بباله زحمتا و اما کاستن  
 بدریوز و بزخوش منت کشم  
 برائے قفا خرگدائے کنسم  
 تو مکر و لم نازشم میرسد  
 گدائے باین بے نیاز گداید  
 گدائے زایل سخا حسته تاج  
 هر در لب خاکبو سم نیست  
 زخم گد و دشمنه گاه براس  
 تپ حرص تاب تلاشم نبرد  
 بداحال انگس که دارد نگاه  
 نیایم به تنگ اعما و کم سست  
 براحت بدل گشته زخم تمام  
 نخواهم دگر گشت مگر طلب

کند دست بر این وقت  
بگوید در این وقت  
بگوید در این وقت  
بگوید در این وقت

بہارِ غفر و سوال  
خواجہ شمس الدین عظیمی روضہ  
آبِ حیات دہلی





که خصمت سبک و در بخشش گران  
 ای خفت ۱۲ <sup>چرا و این بگوید</sup>  
 یکی پشت باد این یل مفت تو  
<sup>و باز بگوید</sup> تو همیشه نرفد و شد اگر  
<sup>و باز بگوید</sup> جوان را بدیگ سخا رخت پوشش  
 یکے آزر و کن ازین چند چیز  
 کلیدش میاست بر طرف طاق  
 بکش داغ تملیک بر آستین  
 برو بر خور از نخل عیش و سرور  
 بنم بر ره گرگ <sup>موصوفه ۱۲</sup> غنم <sup>ایم</sup>  
 گریه تر از وصل <sup>طلعت</sup>  
 بزورش <sup>و باز بگوید</sup> به چپان مهرت از  
 که بے انتظار <sup>و باز بگوید</sup> شود و صلت  
 کل بذله گویش در هم گفت  
 که در جیب خلعت کنم مشت زر  
 ز منزل روم گل ران سو باغ  
<sup>و باز بگوید</sup> فروریخت از لب <sup>ایم</sup> نغم  
<sup>و باز بگوید</sup> زیاده دست این خواست را بها  
 بیک خطه گردید کارش <sup>ایم</sup> دگر  
<sup>و باز بگوید</sup> ز آرا و طبع <sup>و باز بگوید</sup> نسد با کش  
 در معذرت بر جوان کرد باز

[illegible]

احسان یکیشده  
در دنگه دیو درون  
تغای اوصاف شد  
رون عیون ز بوج و شوق  
بانی است غایت  
لکنش و نام آید  
سخت قلام کمال  
اولاد اصحابین  
بر این تصدیق کلام





[illegible]

طالع چنان بخت بے دست مزد  
 در ذوق عزت برویم کساد  
 نکر دست مست می و شاد هم  
 ز در یوزه منع دلیر کم کرد  
 فیند اخت در محنت رحمت  
 باندیش گیر و دارم نداد  
 برایم چنان پشته خار بست  
 بنایم بگلزار صحرای حنار  
 سرین خوان کرم تنگ جاست  
 بیزنه روم که بختش فحال  
 دم سحر دئے زند آبر و د  
 زوم اسکه بر رخ زور و دگر  
 سخته کشته که زنج و عت  
 ز رشک کفر اشک ریزد لال  
 یان سخت جانے که باخاره سنگ  
 بلندار شود خوب دربان شاه  
 باین گوزه فتنه که میسیم  
 نیقتم بزائوزدن میس  
 بشیریه زهر بردانکے  
 برون شد زول نفت یکم وزر  
 نهادم بر پشت اید پشته ازو

که کوته شد از منتر لم پاسے دزد  
 بر بیگانے استخایم و اد  
 زبے قدر تها سے خود زرا ہدم  
 تو نگر عجب و فقیر یکم کرد  
 نگہداشت از خوار سے غنم  
 پے پاس از رطبع مارم نداد  
 کز وقیمت حنر من گل شکست  
 چہ خوار ست در دیده باغ و بہار  
 اگر سیر حشی نباشد بلا ست  
 ببالد ز من صدر صفت معال  
 کہ گرد رخ زر در فستم ازو  
 چنین زر و درین نشد بہر زر  
 پرازا بلکہ کردہ ام دست و پا  
 ثریا خورد در ہستم خاکمال  
 ز دم دوش در کوچہ نام و نگ  
 تنم گرد از سایہ آن سیاہ  
 کہ زانو زوہ بر زمین بنسیم  
 کہ زانو زون در نماز ست و بس  
 ز بس کئے شہد افتد پستے  
 کسے چون بر دیا و در میان بسر  
 عزیرم چو سیما بکشد ازو

اعطای نفع و امان حاصل از این کار  
که اگر بوی برساند تا نزدک در آن خم  
ظاهر است چنان مقابل بیان  
بسیار اعتبار است که شکر سیخ فلفل  
کرد مقام نام بود و کف جلا  
ای ای



معانی و الفاظ  
 زفر باده رس چیست فریاد رس  
 شد آن کز سود سخن بهر در  
 سخن چیست نین و فاشش زبان  
 درین نفس کاید بکار نفس  
 موقوف از گوش شاه و گدا  
 خیمه گرفت کنار از کنار  
 بهارست حکایات ز گیس گلش  
 گیس بود و مناجات میان  
 ز عمل یک در شکر غوطه خوار  
 ز سگش گهر با صبح دمان  
 خواب نشان لب ز گیسو ریش  
 نمایان از وجوهر مو ساسا  
 از نقش ابدی رازیب طرح  
 از حبله منکر زیور پذیر  
 بجن ادا ذره را واد چینه  
 بر آورده تاود عشقش ز خط  
 بلفظی کز دانه گشته و بیج  
 لب بام گردون به کام یافت  
 فتادین سنده گوهر برین  
 چه شکست افظمای بر سگافت  
 مراد مطالب و فیه ۱۲

زبان درو عا چشم در راه بود  
 سخن بر کشیدش تبار نفس  
 بیانش ویش گفت در سحر  
 چه تیغی کز دینگر رودفان  
 زبان گشته مضرب تار نفس  
 وز دود حکایت صواب و خفا  
 وز دانه معنی در شا بهوار  
 ز هر سوز زبان آتش بلبش  
 گیس همه دود خرابایان  
 بجای یک زهر اندو شد مسام  
 ز گلکش رقمی کج بلیان  
 تو نگردانما ز فردریش  
 وز دود بر گیسو دامن گوشا  
 وز دود فرقتن را مد شرح  
 وز دود معنی بکر و اما و گیسو  
 فکند بر دامن آن عشق مهر  
 سیاه نیگنده و باغ نقط  
 بنیخ ز کس گریه و خسب  
 از آن نرد باغی که بر بام یافت  
 بوج نفس از محسب و کون  
 ز سبیش کلیدیکه دندانه یافت

معانی و الفاظ  
 زفر باده رس چیست فریاد رس  
 شد آن کز سود سخن بهر در  
 سخن چیست نین و فاشش زبان  
 درین نفس کاید بکار نفس  
 موقوف از گوش شاه و گدا  
 خیمه گرفت کنار از کنار  
 بهارست حکایات ز گیس گلش  
 گیس بود و مناجات میان  
 ز عمل یک در شکر غوطه خوار  
 ز سگش گهر با صبح دمان  
 خواب نشان لب ز گیسو ریش  
 نمایان از وجوهر مو ساسا  
 از نقش ابدی رازیب طرح  
 از حبله منکر زیور پذیر  
 بجن ادا ذره را واد چینه  
 بر آورده تاود عشقش ز خط  
 بلفظی کز دانه گشته و بیج  
 لب بام گردون به کام یافت  
 فتادین سنده گوهر برین  
 چه شکست افظمای بر سگافت  
 مراد مطالب و فیه ۱۲

ساخته نام و سوسه  
 ۱۳۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۹  
 دست نام و سوسه  
 ۲۰۰  
 دست نام و سوسه

دست نام و سوسه  
 ۱۳۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۴۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۵۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۶۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۷۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۸۹  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۰  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۱  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۲  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۳  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۴  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۵  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۶  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۷  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۸  
 دست نام و سوسه  
 ۱۹۹  
 دست نام و سوسه  
 ۲۰۰  
 دست نام و سوسه





ساتھ ساتھ طور سے

صدف بر پر دبال طلاوس چسب  
 دل سادو را تخته ز نقش <sup>ای نسا</sup> آو  
 از دو گوشه کار <sup>بخت</sup> بر آید ده اند  
 کشد تابش انقاس <sup>بخت</sup> دیو انگان  
 شود بر ماعص <sup>بخت</sup> کارزار  
 بگرے در آید فلک <sup>بخت</sup> هنرمست  
 فرو ترز تحت <sup>بخت</sup> ست و برز فوق  
 که شیرین <sup>بخت</sup> تلخ است و نرم و درشت  
 بزرگ بد و زرد چوبک <sup>بخت</sup> فن مست  
 ز تلخیش <sup>بخت</sup> مد پوست افکند ز هر  
 جهان از جوائے گلستان شود  
 نزدیک خم کشد <sup>بخت</sup> سرخ و زرد و کبود  
 بگرش <sup>بخت</sup> توان مرهم انداے کرد  
 اگر پیش <sup>بخت</sup> اولاف خبرت زند  
 که اندیشه را <sup>بخت</sup> کرد پر وین نقط  
 که انگشت <sup>بخت</sup> در چشم خود ز ذکاء  
 تواند ز هر مغز <sup>بخت</sup> صد پوست کس  
 شود خود نقاب <sup>بخت</sup> و گوید جواب  
 چه چشم <sup>بخت</sup> و چه ابر و زبان <sup>بخت</sup> ست آرد  
 چه ذوق <sup>بخت</sup> است لیک <sup>بخت</sup> از زبان <sup>بخت</sup> کاست  
 تصنیف <sup>بخت</sup> که داند جزا و در <sup>بخت</sup> مزاج

[illegible][illegible]

۱۲

دہ دیکھو کہے دارا کی زبان  
نہیں کر جواب ہوئی  
دو گونہ اور اس وقت  
زینب کا زینب ان کے  
کہہ سنا تا غائب ہوئے  
وہ شام ہو کر ہوئے  
وہ گھر آئے نہ ہوئے  
وہ سن کر کہیں ہوئے  
نہ نہ تھا حاصل ہوئے  
نہ نہ از عین زینب ان کے  
موسیٰ کہہ سنا تا غائب ہوئے  
کہہ سنا تا غائب ہوئے  
کہہ سنا تا غائب ہوئے  
کہہ سنا تا غائب ہوئے

[illegible]

ساتھ ناظم بلوچ

این کتاب را به  
دانشگاه تهران تقدیم می‌کنم

شماره ۱۰۰  
مهر ۱۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۳۰۰

سید محمد علی حسینی

۱۶

...

علاء الدین

مستطاب

یا جانفیر کی

کلام است که در کتاب

مجلس شورای اسلامی

بیا در دو کلاس بنویسید  
و بعد آنرا در کلاس بخوانید

طیاری بر دهنده

نور محمد قاسم

[illegible]

به نزد وید و یک سئو تو در  
 نیا طیش بخوان در نیم سن  
 بتعلیم او دال دل گشت نسیم  
 نفسهاست بجز در آب و آواز  
 همه سینا تخته مشق او  
 بگواره کام در کوچه  
 نشانها کند ظاهر از بے نشان  
 که انگشت بر لب نزد آواز را  
 کرايه ۱۲  
 نهان دو عالم بود از  
 وز و سبزه شاد مارم  
 همه طولها صفت میناسے او  
 وزین چار سوز فلک یک دکان  
 ساسا جواهر که چید این طریق  
 ز یک گل بنا کرد و پرو حسم  
 که آورد ایمان با و کا فے  
 بقارون و عیسے رساند سخن  
 به تعلیم او یاد گیر و بیان  
 که زو شیشه تو بر سندان شود  
 در خشد در و معنی آفتاب  
 کلیدش من قفل و سواش بود  
 بجز نبان زشت و دگر

بداشت خائے سخن کز حسد و  
 نوش <sup>ایں خون خا</sup>ش میر نو نور و گوشمال  
 بر منزل جان ہے نزد قدم  
 نام ایزد از شوکت و جاہ او  
 طش ایمن از آفت شست و شو  
 و پیران کند دعوئے زیر کے  
 زویا و گیر زبان ہر زمان  
 برداشت برقع زرخ راز را  
 سواد پست و دول <sup>لے سخن برداشت</sup> سویدا ازو  
 زو سبیل جو بیار و مستم  
 و بعد رنگ <sup>لے</sup> بیرنگ دیباے او  
 ہمہ نسخنا حرف این داستان  
 نش <sup>لے</sup> کہ با وسایش عقیق  
 بہ بنائے افشرد ہر جا قدم  
 چنان در عرب زود در اورے <sup>لے معادے</sup>  
 زادنے واسطے چوراند سخن  
 سلیمان ز مرغان بآن قدر و شان  
 کہ صلیب <sup>لے</sup> درو عط چند ان شود  
 بلفظ سہا گرد ہد آب و تاب <sup>لے</sup>  
 کشائش بہر جا درے بر کشود  
 پے <sup>لے</sup> صفحہ <sup>لے</sup> بر در <sup>لے</sup> جمع <sup>لے</sup> اضافت مائے

[illegible]

باز و چو صدور نگدیده بایست  
چرخ محسوس نیست در گنج

او بمهر طهارت شود از دست  
کسیا بر جنت است

دارد او سیل ای ماهار  
که از تو یک سخن گفت

در بیان خود را بنمود  
خاکش باد بمان آورد

که مقابل



۱۴۱  
 اے سخن پروردگار! بے شک تیرے  
 طرف سے ہے **حکایت** طفیل اسم  
 شاعر کوئے کرنا خواندہ  
 درمجا بس طعام ہے  
 رفت و گاہے فقط طفیل  
 در محاذ رفاقتی مجاز  
 بے رسیل و فنیو  
 آید و گاہے کیاسے  
 طفیل مصدقہ شمس  
 بنے طفیل شدت  
 نیا ش افغان  
 \* \* \*

که اندازد انداز همت کند  
 که از عرش کرسی بران ساخته  
 چو بیرون ترا دیده از طرفت حرف  
 از و گفت طوطی شکر من خور و  
 بزم فصاحت عبورش دهند  
 که در عرشش پابر سر خود نشود  
 نومی جنبه فکرش شبنم است  
 که کام و دهان باشدش آشیان  
 بباد پرش رفته این منبر <sup>فقیه</sup>  
 فلک گردد از سایه دور او  
 چو خلوت نشید زبان بردست  
 مگر هم خودش لب کشاید که صیت  
 بحرف آمده و عویله هر چه است  
 جهان دید خود را به نور سخن  
 که در کارگاه وجود آلت است  
 سند بمنبر خطبه قدر خویش  
 بنجا که کعبه پایه بخش زکات  
 طینایش بود مذلوح دستم  
 سیاهیش کبریت احمر شود  
 که از دولت آفتابش مستم

[illegible]



۱۔ ملکہ طاعت داشتن  
 ۲۔ پرین کر باوجود سر  
 ۳۔ پرینے آید ۱۲۰  
 ۴۔ وادادوات باقیہ  
 ۵۔ یہ ہے کہ  
 ۶۔ غریبوں کے لئے  
 ۷۔ رادوان کر دینے  
 ۸۔ بیویوں کے لئے  
 ۹۔ انہوں نے غیث  
 ۱۰۔ اسے علم میں  
 ۱۱۔ بیان کیا  
 ۱۲۔ شہنشاہ باقیہ

زبان بر سر کار گفتن نهاده  
 باز از سر سودا با میسر سود  
 نشیند چو بر دست صنعتگران  
 نه در کمان بیان چون خدنگ  
 به قصه درگ سطر آورد راه  
 بود نافه از بنان زیر بار  
 دل لفظ و معنی از زبان جان  
 خرامش چو بالا بلند ان بنار  
 ز منتقارش آراز بلبل در  
 رخ صفی زود در خراش خروفت  
 ندیده چو او کس عشق سخن  
 معشق سخن در ازل و او خط  
 نشد قافیه تا با سخن هم زبان  
 نه بود اگر چه سخن گوهر  
 زبان سلح میدان چو لان او  
 باین در و دوس زبان زینتی است  
 در زیور دج روز و شب است  
 زبان بر گل شنیش گفتگو است  
 یه سالکان نزد بان ره است  
 کشاده بهر کس زبان نه در  
 بکولانگه طوسش رانده کشت

تراود هنوزش سخن از نهاده  
 سر پا قدم گشت و در سینه سود  
 بغیر کند سخن را نه نشان  
 قلم و شمار و چه روم و چه رنگ  
 ز شتر چکانیند خون سیاه  
 ز تار رستم بر سر او مهار  
 ز به کعبه فیض را ناودان  
 ز پا بوس او حرفها سر فز  
 نه در بر من پاس سبیل و در  
 کعبه پیشگی در تراش حروف  
 سر پا زبان و سر پا و هن  
 بران خط نهاد دست مهر از نقطه  
 نگرید بر نامه حکمش روان  
 نیم داشت تیغ زبان جوهر  
 نفس گرد و رفتار بکران او است  
 نفسا می عواص او قمتی است  
 که در سفتن آن نفس شفت است  
 وزان برگ گل صبر در رنگ بو است  
 بجایش گدا هم زبان نه است  
 نهاده سر جان نشانه در  
 بمیدان ز فردوسی آورده پل

مذیدہ چو اوس بس بسی عن  
 عشق سخن درازل و او خط  
 نشد فاسد تا با سخن ہر زبان  
 نے ہو و اگر چہ سخن گو چہ  
 زبان سلح میدان چو لان او  
 باین در و دوس زبان زیتی ست  
 در زیور و دج روز و شب ست  
 زبان برگ گل شنبش گفتگو ست  
 پے سالکان نردبان رہا ست  
 کشادہ بہر کس زبانے دگر  
 بچو لانگہ طوس رائدہ کتس

سر ایا زبان و کس در چہ زبان  
 بران خط نہاد ست ہر از نقطہ  
 نگوید بر نامہ حکمتش روان  
 نیم داشت تیغ زبان جوہر  
 نفس گرد و رفتار بکران او ست  
 نفسا می عواص او قیتی ست  
 کہ در سفتن آن نفس شقی ست  
 وزان برگ گل جدہ در رنگ بو ست  
 بجا ہش گدا ہر زبان شہا ست  
 نہادہ سہر جا نشا نے دگر  
 بمیدان ز فردوسی آورده پل



ساتھ نام نہ ظہور کے

[illegible]

بدست سلیمان دانش عیاست  
 عجب کاین چنین اردو بانی سترگ  
 از انست کام و زبانش سیاه  
 همه نامهای قبوش روست  
 بدو تخم حرف از نقطه <sup>لوح و سجد و سجده</sup> اند  
 درین غرضه از سالکان برده گوی  
 نکرده کسی از عبید و خدم  
 کس از سینه چاکان چو او بهیرین  
 نشیند چو بردست گرد و روان  
 چو آرد تجسیر لحن صریح  
 ندارد خرد و سخن در نطق  
 بر از سطورش اسطور است گم  
 بر و نقطه در هندی چون بکار  
 بجنش زبان آوران جمله پنج  
 یکی در عرب و یکی در عجم  
 ازین شمع در دودمان دوات  
 نشمع گرش بر نیز آختند  
 تشبیه قیدتان شد علم  
 ز گردن فزادان خبر میداد  
 بان دلربای نه گاه حال  
 سطور انجمن که مقابل کشد  
 حدیث نف جوش آمد بگوش

برای سرج فضل اردو باست  
 نه چید مس از خط خرد و بزرگ  
 که نفرین کند بر بداندیش شاه  
 زبانش دو آما بیانش صدست  
 یاد رشته گفتگو رشته اند  
 که از سر قدم کرده در حبت و جو  
 چو او حفت در راه خدمت قدم  
 بر غبت نیا در ده سوزیرین  
 شود تا سخن در بزدش زبان  
 ز نبل بل باغ معنی صفی  
 که نگذشته باشد بران سر لهر  
 که دارد سری چون فلاطون به خم  
 یکے ده کند ده صد و صد هزار  
 همه حرفها کرده انگشت پنج  
 از دور از گویند در گوشش هم  
 نویسد بر شعل خور بر آت  
 زبانش فقیله چپ را ساختند  
 بیا سود در سایه او رقم  
 که بر پائے هر حرف سر می نهد  
 که خط بتان را دهد گوشمال  
 که پایے نگ در سلاسل کشد  
 برون داد مغز استخوانش بچون

معنی با کل فضل را قافیه ای در قیافه است  
 معنی با کل فضل را قافیه ای در قیافه است

[illegible]

درم جام و حدت اگر گشت است  
 خسته است فالم بر رباب خال

زیر شعلگیای فکر من است  
 غزالان صحرای ناموس و نام  
 ز نظر چنان نشان کار  
 ز خرم لب مطربان بهره مند  
 مشایجان صحن خوان من اند  
 نباشد دمی که خسته شوره زار  
 گل و لاله ام تازه و خرم است  
 ز وصف بد نهایی چون سیم خام  
 بسودای سبیل زودگر نقش  
 چو باشد ز شمشاد قد میخیزم  
 بمن تا غزال سخن گشت رام  
 حرفان و جام و سینه و لاله زار  
 از و گرسنه گشته شفته حلال  
 کس را که نباشد از خویش دور  
 پرست گر رسد پرده در پرده است  
 چو دیوانگانم از دور سخن  
 چو در حلقه تم مجلس آراشوم  
 خوشم چو آیم ز گفتن بچو شش  
 دگر یا کس نیست روی سخن

نهم دام گشت اگر وحدت است  
 که گیرند از گفته ام حسب حال  
 که عشاق را برق در خرمین است  
 بمن از غزلهای من گشته رام  
 که بر شرفشان نثره گرد و شار  
 سرانیده از من بیابک بلند  
 خواباتیان خود از ان من اند  
 در دشت گفانم گل سر بهار  
 ز روهای خوی کرده و خرم است  
 هوس نختن ز شمارم حسام  
 خم و پیچ کامل گشته در نقش  
 ببالد سر و گردن و دعویم  
 ز خودم کنم رم جو دشت ز دام  
 من و من و من و من و من و من  
 کند پشت بر روی خوابان چال  
 در غلوش بستر بر و سوز  
 بنامم بخودم کرده است  
 دمی عقل و دیوانه هر سخن  
 نشینم چو با جمع نه نشوم  
 زخم جوش گفتن چو گرم خوش  
 تو گوئی برو کرده است آبخن

درم جام و حدت اگر گشت است  
 خسته است فالم بر رباب خال

ساخته نام و ناموس  
 که بر روی خوابان پشته  
 که در دشت گفانم  
 در غلوش و در غلوش  
 چنان است که نشسته  
 ز نظر چنان نشان کار  
 ز خرم لب مطربان بهره مند  
 مشایجان صحن خوان من اند  
 نباشد دمی که خسته شوره زار  
 گل و لاله ام تازه و خرم است  
 ز وصف بد نهایی چون سیم خام  
 بسودای سبیل زودگر نقش  
 چو باشد ز شمشاد قد میخیزم  
 بمن تا غزال سخن گشت رام  
 حرفان و جام و سینه و لاله زار  
 از و گرسنه گشته شفته حلال  
 کس را که نباشد از خویش دور  
 پرست گر رسد پرده در پرده است  
 چو دیوانگانم از دور سخن  
 چو در حلقه تم مجلس آراشوم  
 خوشم چو آیم ز گفتن بچو شش  
 دگر یا کس نیست روی سخن

درم جام و حدت اگر گشت است  
 خسته است فالم بر رباب خال  
 ز نظر چنان نشان کار  
 ز خرم لب مطربان بهره مند  
 مشایجان صحن خوان من اند  
 نباشد دمی که خسته شوره زار  
 گل و لاله ام تازه و خرم است  
 ز وصف بد نهایی چون سیم خام  
 بسودای سبیل زودگر نقش  
 چو باشد ز شمشاد قد میخیزم  
 بمن تا غزال سخن گشت رام  
 حرفان و جام و سینه و لاله زار  
 از و گرسنه گشته شفته حلال  
 کس را که نباشد از خویش دور  
 پرست گر رسد پرده در پرده است  
 چو دیوانگانم از دور سخن  
 چو در حلقه تم مجلس آراشوم  
 خوشم چو آیم ز گفتن بچو شش  
 دگر یا کس نیست روی سخن









۱۔ اے ایقان تم کو ازاد و مسلم بنامید و سید بنامید  
۲۔ اے ایقان در غنم شان کس کی شرف نفس  
۳۔ اے ایقان در غنم شان کس کی شرف نفس  
۴۔ اے ایقان در غنم شان کس کی شرف نفس  
۵۔ اے ایقان در غنم شان کس کی شرف نفس  
۶۔ اے ایقان در غنم شان کس کی شرف نفس  
۷۔ اے ایقان در غنم شان کس کی شرف نفس  
۸۔ اے ایقان در غنم شان کس کی شرف نفس  
۹۔ اے ایقان در غنم شان کس کی شرف نفس  
۱۰۔ اے ایقان در غنم شان کس کی شرف نفس

مبینا درونے و دوات آن قلم  
 در آب سخن آتش تر بجار  
 چو خواہے کہ شہرت بآتش کنی  
 بیا کے زبان معرفت زای کن  
 بجانش رخ آب حیوان بشوے  
 کسے راکہ آئینہ اندنگ نیست  
 کشور راست کار کسی زین رنق  
 مکن ظلم آلودہ گے بر ممتاں  
 گر آلودہ دارشیں از جای بدر  
 از ان شو خشک آنقدر آنقدر  
 بد آنکے از ان گفتہ گنجینہ  
 خراش دے جوے از مقبلے  
 جواہر شتا ساند بکشانظہر  
 بران گونہ یا قوت باید بود  
 در تحسین تہال بر تابہ باش  
 مگو چنگے در طبیعت نشست  
 کسے سادرین شیوہ دعویٰ سد  
 بیک بیت دعویٰ مسلم بود  
 ظهورے چو دوات سخن اعتبار  
 اسیر سخن گرد و آواز خویش  
 بجلوت نشین مجلس آرای باش

کز دوسیه بختی افتد رقم  
 که گرد و نفس شد موج دار  
 زبان پر در خاص و عاشق کنی  
 درون چون برون خود آری کن  
 نه عشق او سینه جان بشوید  
 ناله که معشش صورت زیست  
 که از صفحہ سینه خواند سبق  
 لے پاک تر جو معذ لال  
 نماید مثل جانکے کالایے بند  
 کہ چشمے نگر داند از گریه تر  
 کہ آسے نہ انگیزد از سینه  
 کہ حرفش ز زبانی بر دے  
 کہ در غم و غمش و آتش در یکدگر  
 کہ در غیر و غمش تو آسے نمود  
 خوش آواز بیرون گریه باش  
 ز دور سخن کو رخ رنگ نسبت  
 کہ لفظش بفراود معنی رسد  
 اگر مهرش مهره ہم بود  
 تو ہم بعد ازین غمت خود بدار  
 ز شیرینش باش فریاد خویش  
 سبک تر گردی گران پای باش

[illegible][illegible]

روزنامه کیهان





بسیار خواندن مران آن نفس  
اگر او بکشت برد آن روح  
ق

بسیار خواندن مران آن نفس  
اگر او بکشت برد آن روح  
ق  
هکیمانه بردار خوان از میان  
گرفتیم که شکرست رشک لال  
شکر در عطاوت چنان نکشت  
نیوشنده باید بآن جست و جوی  
شنیدن اگر حلقه در گوشت نیست  
بنودی اگر آب بسیار باب  
په نفرین کن خواندن کند بر زبان  
په غم زین عروس سخن را بر  
بحسین زوید زبان ناز گوش  
اگر از تر حریفان متاع ترس  
بوسعت روز از ننگ طوفان مباد  
ازین فرم چنان بخت محنت  
حفا و پیر پیوسته فضل از فضل  
گرفت ست در طرفین طوفان  
بخشک زایل تح خط است  
پریشان حال از باب سال  
چنان کاتب گل را نمی لازمست  
هنر گرید در استین آمده است  
زاهلیت ست چنین دل نمین

که گوش تو گوید گوش تو بس  
که جز شو خواندن نباشد علاج  
بها و شود مستی مسلمان  
خزف قدر گردد بطول معتال  
چو جوش فروغی زندانش ست  
که نگذار دت در زبان گشگوی  
زهی عیب خواندن خاموش ست  
بنودی در قیمت او کم آب  
چو با خشک فغان شوی بر زبان  
که بر کور و وفان شود حبلوه کر  
زبان بیان گویند خواندن مکوش  
کشته ست خوش نیست و نگر  
خس شعله مهر و حرمان سباش  
نیایه جگر از تفت شعله بخت  
نگر و دیده رو طعن رود از قبول  
ز پیغام بلبل آوازه نواغ  
نکایت بجای نیست گرم بخت  
ندارند از هم گریه مثال  
هنر عشکان را غنی لازمست  
رخش پاک می کن چنین امدست  
بیانی معاذ الله از عکس این

بسیار خواندن مران آن نفس  
اگر او بکشت برد آن روح  
ق  
هکیمانه بردار خوان از میان  
گرفتیم که شکرست رشک لال  
شکر در عطاوت چنان نکشت  
نیوشنده باید بآن جست و جوی  
شنیدن اگر حلقه در گوشت نیست  
بنودی اگر آب بسیار باب  
په نفرین کن خواندن کند بر زبان  
په غم زین عروس سخن را بر  
بحسین زوید زبان ناز گوش  
اگر از تر حریفان متاع ترس  
بوسعت روز از ننگ طوفان مباد  
ازین فرم چنان بخت محنت  
حفا و پیر پیوسته فضل از فضل  
گرفت ست در طرفین طوفان  
بخشک زایل تح خط است  
پریشان حال از باب سال  
چنان کاتب گل را نمی لازمست  
هنر گرید در استین آمده است  
زاهلیت ست چنین دل نمین

بسیار خواندن مران آن نفس  
اگر او بکشت برد آن روح  
ق  
هکیمانه بردار خوان از میان  
گرفتیم که شکرست رشک لال  
شکر در عطاوت چنان نکشت  
نیوشنده باید بآن جست و جوی  
شنیدن اگر حلقه در گوشت نیست  
بنودی اگر آب بسیار باب  
په نفرین کن خواندن کند بر زبان  
په غم زین عروس سخن را بر  
بحسین زوید زبان ناز گوش  
اگر از تر حریفان متاع ترس  
بوسعت روز از ننگ طوفان مباد  
ازین فرم چنان بخت محنت  
حفا و پیر پیوسته فضل از فضل  
گرفت ست در طرفین طوفان  
بخشک زایل تح خط است  
پریشان حال از باب سال  
چنان کاتب گل را نمی لازمست  
هنر گرید در استین آمده است  
زاهلیت ست چنین دل نمین

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

کریاوش کشد باز ہر خاطرے  
برو عین ابرو کے رشتوں حسنہ  
میا نور حدیث طلب در میان  
کتاب طبع پارہ کن فی شبو سے  
سرنگشت باخامہ دہم بخاسے  
شب و روز آرز پر توش دور باش  
بصدخل جوچی ست گرامت ست  
خرائیدہ صد جا درون خستش  
در اختیار شان لرزش پیچیمیت  
بتخصیص کا یز زباغ کرام +  
بر بین ہر طرف منت پیشکار  
از دے کشد عشق نازانینہ  
بچشمے دگر بندت از حباب  
کہ بنگام پیرے گیرے عصا  
سبل کو بر دیار دامان گیر  
کہ از چشمت افتد خورشید و ماہ  
کہ وقت نشاندن نگہ و نہال  
کہ در حرف خواہش بگردد نفس  
کہ بازے نخست اعتبار اعتبار  
کہ بجای ماند لب عیب جوے  
بخواندن ز تقریب سازان مباح

بجزلت نشینے خوش آن قادری  
 بہر در تکب ز دربان محنت  
 خواب ہے کہ عزت رود بر کر آن  
 جز راہ کوئے قتلت میوے  
 بلقیا بدہ گر شوی نامہ سائے  
 چراغ سخا باش گو نور باش  
 سخن نیست اکلا نگویم کم است  
 بکان بن جان و ست تمہش  
 زرافشان تر از ماہ و خورشید است  
 ز راہ صبا کی طرف کش مشام  
 زخوان سخا شش نشین ز نیار  
 ز چرخ حسن چون بے نیار ہنم  
 شائے گراں بحر یک قطرہ آب  
 چنان بایست از گرفتار آبا  
 با سحاح خضر آب حیوان گیس  
 بگیرندگان آن چنان کن نگاہ  
 از ان بوستان میوہ بادت حلال  
 گرفتار خوش آمدیے جای دس  
 چمن ز خواہش مہازین قمار  
 چنان راہ سامان ہر کار پوی  
 مہنگامہ شعر نازان مہاش

[illegible][illegible][illegible]



بہار ہوس عقدہ نگذاشتے

از دول اگر نمانے دانستے  
رود چون بہ بازار سوداگرے  
از و پس تبر اتولا شدہ است  
سبک گشتہ خلق و ملکین او  
تہائے بدام ابد از دانتہ  
بہ لہا پر گشتہ تحسین  
بتایق راز و فرق اہل کمال  
نیسا بر بے سیما و دوا  
کنندش اگر حرر بازوے دل  
ولیکن چنانش بت خود ساز  
مردور تفایش گدائیت این  
نیز بہر بزرگواریت افخار  
برائے حصول کوشش این  
باب فائے تو گر مباحش  
منہ گنج در سینہ از میر زری  
از ان گشتہ بر زر غریبی  
بار باب حاجت حسابے نہ  
بیشار و در کوئے احلاص پا  
سہنگا بہ انعام انعام نیست  
بے مایہ واریے نمایان شود  
مکن ظاہر انعام و احسان

بہار ہوس عقدہ نگذاشتے  
کنند و یوازہ سود و صل پرے  
از و پس تفاضا مدارا شدہ است  
بسانیک و بدرودہ بردین او  
ہمہ پیشا گشتہ بتا دہش  
نشاط و طرب جو ہر شش را  
بہ آواز غلغلا و حناک مال  
صدع ہوس بطلانے طلا  
نہ بنید و گر چشم غم و دل  
کہ بر گردان قبیلے روئے خار  
بفضیلتش مکوش از دہائیت این  
بر و این تفاخر یگان و اگذا  
تجلیں گشتہ جوشش این  
خوشا خواجگے بندہ زرباش  
کہ از آرد ہا نفس گرد و تر  
کہ گرد و سبیل غریب و دل  
بہر و انگ گنجے تو ابے نہ  
زہر خمر بہمان ز دوست ریا  
گواہان چہ حاجت اگر دامنیت  
کہ سید از احسان نہان شود  
نخل باش از ان نخل نہانیش

بہار ہوس عقدہ نگذاشتے  
کنند و یوازہ سود و صل پرے  
از و پس تفاضا مدارا شدہ است  
بسانیک و بدرودہ بردین او  
ہمہ پیشا گشتہ بتا دہش  
نشاط و طرب جو ہر شش را  
بہ آواز غلغلا و حناک مال  
صدع ہوس بطلانے طلا  
نہ بنید و گر چشم غم و دل  
کہ بر گردان قبیلے روئے خار  
بفضیلتش مکوش از دہائیت این  
بر و این تفاخر یگان و اگذا  
تجلیں گشتہ جوشش این  
خوشا خواجگے بندہ زرباش  
کہ از آرد ہا نفس گرد و تر  
کہ گرد و سبیل غریب و دل  
بہر و انگ گنجے تو ابے نہ  
زہر خمر بہمان ز دوست ریا  
گواہان چہ حاجت اگر دامنیت  
کہ سید از احسان نہان شود  
نخل باش از ان نخل نہانیش

بہار ہوس عقدہ نگذاشتے



انعامیہ فیروز خان  
 برائے کونو ۱۲ رات  
 ۱۱ رات  
 ۱۲ رات  
 ۱۳ رات  
 ۱۴ رات  
 ۱۵ رات  
 ۱۶ رات  
 ۱۷ رات  
 ۱۸ رات  
 ۱۹ رات  
 ۲۰ رات  
 ۲۱ رات  
 ۲۲ رات  
 ۲۳ رات  
 ۲۴ رات  
 ۲۵ رات  
 ۲۶ رات  
 ۲۷ رات  
 ۲۸ رات  
 ۲۹ رات  
 ۳۰ رات  
 ۳۱ رات  
 ۳۲ رات  
 ۳۳ رات  
 ۳۴ رات  
 ۳۵ رات  
 ۳۶ رات  
 ۳۷ رات  
 ۳۸ رات  
 ۳۹ رات  
 ۴۰ رات  
 ۴۱ رات  
 ۴۲ رات  
 ۴۳ رات  
 ۴۴ رات  
 ۴۵ رات  
 ۴۶ رات  
 ۴۷ رات  
 ۴۸ رات  
 ۴۹ رات  
 ۵۰ رات  
 ۵۱ رات  
 ۵۲ رات  
 ۵۳ رات  
 ۵۴ رات  
 ۵۵ رات  
 ۵۶ رات  
 ۵۷ رات  
 ۵۸ رات  
 ۵۹ رات  
 ۶۰ رات  
 ۶۱ رات  
 ۶۲ رات  
 ۶۳ رات  
 ۶۴ رات  
 ۶۵ رات  
 ۶۶ رات  
 ۶۷ رات  
 ۶۸ رات  
 ۶۹ رات  
 ۷۰ رات  
 ۷۱ رات  
 ۷۲ رات  
 ۷۳ رات  
 ۷۴ رات  
 ۷۵ رات  
 ۷۶ رات  
 ۷۷ رات  
 ۷۸ رات  
 ۷۹ رات  
 ۸۰ رات  
 ۸۱ رات  
 ۸۲ رات  
 ۸۳ رات  
 ۸۴ رات  
 ۸۵ رات  
 ۸۶ رات  
 ۸۷ رات  
 ۸۸ رات  
 ۸۹ رات  
 ۹۰ رات  
 ۹۱ رات  
 ۹۲ رات  
 ۹۳ رات  
 ۹۴ رات  
 ۹۵ رات  
 ۹۶ رات  
 ۹۷ رات  
 ۹۸ رات  
 ۹۹ رات  
 ۱۰۰ رات

[illegible]

کشتی بدریای برگوهر  
 بدوش از گندبای پل و نای  
 که توان تلافی بصدای و سال  
 که حاضران گشت و چشمه گاه  
 هم از کم بود کم هم از بیش بیش  
 که آینه گرد و شب تاب از ان  
 خوش است از خداوند شرمندگی  
 بصدای خود را پس انداخته  
 درین عرصه کوچ و تولا حول گو  
 برین خوان ز نو باوه نورس تری  
 نه سنگ نام نمازت میسر  
 ای از قام خام تر هست  
 سجود اینچنین سر سری بد نماست  
 چه جلد اندلباسی که الحمد خوان  
 متاب از سلامت رخ اندر سلام  
 نمازست جا بهر حمید و جهاد  
 که صحت فروع و اخلاص است  
 که روز عزا عید قربان اوست  
 مگر افتد در گرفتن قبول  
 حسین خدای داشت مجاهد  
 فدای بار و هر قدم زمرین  
 که بر شعله ریز و شرار از غبار

کرم از قطره در بحر جز تر تر است  
 خلقت کرم از پشه تا توان  
 بیکدم کنی مع چندان وبال  
 به غیبت بیند وز چندان نگاه  
 چو میزان اعمالت بر اندیش  
 رخت گشته از دود عصیان چنان  
 نگر و سه همه عمر یک بند گے  
 بهیر آه هر سو فرس تا نفع  
 بچوگان شیطان دلت گشته گوی  
 درین ره ز بهر مانده واپس تری  
 پریشان شوے چون شوی جمع  
 کنی در رکوع تو قد کرده راست  
 تو گر کاہی در نماز آن چنان  
 بشد تشدد در آسینر کام  
 نهادی ز بس کاہی در نهاد  
 لوائے غزا باید افراشتن  
 خوشا گشته تیغ فرمان دوست  
 برات زکات از نو دار و موصول  
 رکعبه خود چیده فرسات  
 بر انگیز از چشم بے نم نے  
 پیراه آنخان کرم سو قطره بار  
 لے راه معرفت ذکر الہی







ساتھ نامہ منظور ہے

من بعد از این گفت: «آن را که در این کج درخت می بینید، درخت میوه است، از جباران است که در آن میوه می خورند و در آن میوه می خورند و در آن میوه می خورند»

کہ شوئے خط صفیہ مر نوشت  
 کشت سست در ہر بن موئے تو  
 ز بت ہاکہ بر طاق دل چسبہ  
 کہ دوکان زنا رہے کشت او  
 بچش کے از ہر دم حاضر شوئے  
 خجل گشتہ رسوائے از کردہ ات  
 اسی اعمال تو  
 حرامت حلال و حلالیت حرام  
 نہایت یقین شوئے شبہ ناک  
 زی کا لکھتہ  
 ز نشت از تو و ز کار دین مرد

چنان خوی گمن از شرم افعال بشت  
 ہوس کرده و ربت ز بس روی تو  
 درون رشک چین و چکل دیدو  
 تننت در گد و ریشہ کفری نہاد  
 گر از ظاہر خود و باطن رودے  
 برافتاد گر گوشہ از پرده ات  
 چو تو کیت ورناتماسے تمام  
 ز پاکے درون تو گردید پاک  
 نیالی کس از خوشی سید روتر

2

بدقت سوا سلفی فقیها نہ کر دے  
 فستد پر تو مشعل شمس ریار  
 بریید بدان روشنی رشتہ  
 حرام ست قیمت برویا حلال  
 بگوئیستی تا بگویم جواب  
 کہ ہمیشہ بشر حافی ست او  
 کہ رشتن بدان روشنی زیمان  
 حرام ست بر تو خوشا حال تو  
 ز اندیشہ گمائی جان بافتند  
 کہ دیر ست در مر نظر صید  
 گداز نیست ز دہای کامل عیار

یکے نیک زن از یکے ز او مرد  
 کہ بر کلبہ گریشے در گذار  
 ز غفلت بخون دل آغشته  
 اگر یابد از مهرش محال  
 بنوشند گفت ای مرغ آفتاب  
 چو دانست از غصبت گفت گو  
 چنین کرد و در طے فتوئے بیان  
 حلال ست بر غیر انشال تو  
 کسانے کہ تر رشتہ یافتند  
 نصیب کسے گشت دیدار بقدر  
 بآن کس کہ کاریست دایرہ کار

[illegible]

ای کرم که در شکر و عسل  
مست است از ناز و مستی  
نظر صمد قتیله  
بجز جان پرستی  
دیده‌ام که یکبار بافت کاری  
در زبان کسی  
ز بیداری







اگر در مریضین کس وادار  
 باد و قهر و عذاب ۱۲ رفت  
 وادار آورد وادار ۱۳  
 ای خیمه که در ریاضت  
 در وادار بدست ۱۴  
 خیمه حسن بیجا است وندید  
 اعمال خود و خزان ۱۵  
 وادار کس که بدو مان  
 وادار کس که خود وادار  
 وادار کس که خود وادار  
 وادار کس که خود وادار

[illegible]

چنین بود تقوی ازین بیشتر  
 اگر سطح دارست و اگر قعر پناه  
 بد آدم در آور و بیداد چشم  
 کند گرچه طوفان به دامان تر  
 بفرگانه بان دید با هیچ دوز  
 درع زود و محراب نور و کسند  
 دل از خود پیش روی دین دم زند  
 رسته خورده عمر با نیت پیوسته  
 لبه نگاه را با نگر و اندین ۱۲  
 مباد از نذر راه بکس را نیست  
 نشسته دل از او ش زرق و فسون  
 به سامان نشد کار و بار دولت  
 دے داشته رشک خورشید و ماه  
 چها بر سرش آمد از جمل تو  
 کس از خود سران جز تو نامنفع  
 ز رغبت بر بزارش برده  
 گله بود از زنگش انداخته  
 ز نماند عسقم ایا غنچه نزد  
 پیاده سر در گریبان نزد  
 به پویند اصلاح تاسے تکرد  
 اگر شش قرع افتاد بر غنچه  
 باینکه کرد دے پر کشید

منم زاهد اکنون که خاکم بر  
 به نامحرمان ست روی نگاه  
 خنابست دل یافت آباد چشم  
 به بیکانه دیدن شود شد تر  
 که باشد به برق نگه شرم سوز  
 نگه گر چسبین کوچه گردی کند  
 کز آهونگا بان نگه رسم زند  
 جواب نگاه غزالان بگو  
 در از ست طومار کوتا نیست  
 مطابق نکرد دے درون و برون  
 نشد غارتی خانه و بار دولت  
 شد از پهلوت تنگ سنگ سیاه  
 کجا نالم از نفس نا اهل تو  
 باین خود سر بر نیاورده دل  
 زیارے باغبارش برده  
 بان نام در تنگش انداخته  
 به پروانگی بر چراغی نزد  
 ز حبیب تو چاکه بر امان نزد  
 همه عسقم در کار و کار س نکرد  
 گلش رفت بر باد و در سپنچه  
 ولیکن ندید آنچه با نیست دید

[illegible]



[illegible]

بزرگست نامش بجز دے میر  
 زیر پا گانست افستام فقر  
 بکبر آفرینان تعلق لبس است  
 خورد خواب تا کے نخل شو نخل  
 کمال تو گرد و پیکر ان تو  
 ز دستم بنام آورے بر سر آئے  
 جو انانہ پیرانہ سر بامانہ  
 چنیں از چہ در سر ہوا میر دے  
 ز نامحرمان گاہ چشمے پوشش  
 نگاہت چہ رسواست از کرد و ماہ  
 ہمائے نگہ بود خشنود چہ پر  
 نگہ را تو خود بد جز آو زوہ  
 قدرت خم شد و کج و ہیا بجاست  
 نگاہت ز تاب کسے حباب چہ  
 سبین عمر تپشہائے سیاہ

五

چونکہ تصور سر برد بالاسے دار  
کہ دور کو دے دور سے از زمین  
بنظن ازہ دیدم بہا لادیسر  
درع دستگاہان نقوسے پناہ  
بیا کو بیٹے خود چہ را سہے زوند

اسکا خطبہ  
 وزارت  
 سلسلۂ دفع و دفع گاہ  
 چارہ راست تلاش کردہ  
 اس کا سرچشمہ  
 دروازے کو زبردست باز  
 جو دزدانوں کے  
 پویشندہ گمان و  
 برائیت غیبت باطن  
 فحش و رذیلہ  
 انکار و نفوذ  
 انکار و نفوذ

[illegible][illegible]

بچو اپنے توبان پاس شیہا ورد  
 اے بان خواب ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳

مجاز نفس عطر عود اثر  
توے گشته دردت دوا بخ  
ز نو انگار را بر دی طلب

آتش زبانی تھے بر لب آ  
 پے عہد دیتے بدیتے بد  
 رسے مشر خود نہ کر سالک شو  
 بزنج خائے کفے بر لب آ  
 دور ستانہ خود را شکستے بد  
 غمے ملک خود کن کہ مالک شو

دل از جملہ تجسس کہ پیونداو	بصد بندے پائش ورننداو
حکایت	
زانروستان مندوستان	کے شد حنین واعظ دوشان

کہ ہندو نے آکیشن چون گبر  
 بدست توجہ گرفت ست چست  
 توجہ بکتر گناست حین  
 برداب ازان دستہا بخیر  
 شود گریز کاشکستن درست  
 شود آب رونک و نئے زمین

مکن زنگ خاطر تناسل<sup>۱</sup> غیر  
بیرشد و چون تدبیر<sup>۲</sup> با  
غمش از دست سلب<sup>۳</sup> تا شیر کرد

خوش آنکس که دارد لب لایب  
برای جگر پی نبردے بدایغ  
چون دود تیغ غمش باقی است

[illegible]





استخوان  
از ان  
در عظام  
چون  
از روزگار  
خند که در  
ان پیروز  
در میان  
و خند که در  
از ان  
در عظام  
چون  
از روزگار  
خند که در  
ان پیروز  
در میان

مدہ گریہ رایش <sup>۱۰</sup> ہنگامہ روپے  
 ز شہر آبرون گریہ در خاک کن  
 بران گریہ پرواز شکست شک  
 ازان <sup>۱۱</sup> پیر خندید صبح طرب  
 ز مرگان بریز آنقدر خون ناب  
 ندارے دفین آتشی در جگر  
 پے اشک غم یکے بر ہم فشار  
 خوشا <sup>۱۲</sup> متے گریہ شورت کجاست  
 نشیند و گریہ چون دیگران  
 رخت را کہ کم گشته در صد غبار  
 ز مرگان بیا ویز تبیع اشک  
 نشد محو کام تو ز ہرے بلیں  
 طلب پست و ایوان مطلب بلند  
 دریغا کہ بازوئے انداز نیست  
 ندانید رہ صبح شامیت بگوش  
 غمش کرد و صیقل گرانمایہ تیغ  
 ز رفتے ز تحویف نفس و غل  
 ز مردے چہ بے بہرہ افتادہ  
 نیفتادہ پیش از پیشہ  
 نیاید ز صد دشمن این دشنے  
 ازین غم بزدان بعد کے اسیر

جو خیر در شہرت شہر و کوئے  
 بدامان صحرا رخت پاک کن  
 کہ اشک از رخس پاک گرد و با شک  
 کہ چون طفل در گریہ بر چید لب  
 کہ گرد زمین محل تر تا باب  
 کہ دوش کند حسرت از گریہ تر  
 پیایے درین چشم بے غم فشار  
 گزک گیرے اشک شورت کجا  
 تو بخت ز بختن بختان  
 نستی بیک گریہ آبدار  
 کہ ذکر تو آرد ملک را بر شک  
 نشد عقد اشک تو آہے بلیں  
 مگر آہ حسرت رساند کند  
 نفس بھدیے اوج پروانیت  
 ندارے اگر راہ شعل بدوش  
 وے قیمتے نیست خونت و ریغ  
 برائے غنیمت جنگ اکل  
 جگر خور کہ بے زہرہ افتادہ  
 بشیر <sup>۱۳</sup> کے نگر ویدہ بیش  
 کہ در دوستے کردہ نفس وے  
 کہ دار د فلان قرب میر و وزیر

"دار بنی زلف" درون ای پادشاه  
 زنگ پیر زنگر  
 "علاء" اسے باقی زلفی  
 غنیمتی آورد  
 زلف کمالی را کرد  
 غنیمت اسباب  
 نفس و غلبه اس

ساقی نامہ مخموری  
 فنا نیست حال فخر و  
 رت <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>

<p>زہے تنگ و اعش دیے بہن کن          بیا دے فشد خاطرت میمان          کہ مغز تعیش کند و خوش          نفس ناله انتخابے نکر و          بکند از حگر گریہ پر کالہ          بشوئے غم خرد سات نکر و          میت صافیہ ارعینے نیافت          نشد خشک آب ہوا در گشت          بوی نفس نامہ بندے نکر و          شے تر نکر وے بہتاب اشک          برائے لب خندہ نگریتے          ندے دیدہ را دھلے کارے نکر و          ندے ازین خشک تر غے          نیے وقت این چشم پر گرد کن          نیے عاریت کن ہر گان سپار          در آور محیط کرم را بشور          کہ خوش شود آب یک گریہ و          ندارد در اشک شفافے          ازین گریہ بے نمک سرمہ          بمان خندہ گر گریہ بی جوہرست          نیاید گرت گریہ بارے مخند</p>	<p>پہنچ خوش لیے بہن کن          بنگے شستے برین بہن خوان          نکر وے باندوہ و غم و خوش          زاد غے جگر سینہ تابے نکر و          نفقا و لب در پے نالہ          پریشانی و نکر حالت نکر و          دریت و ریح خلوت نشینے نیافت          نرفتنے زگر و تمنا و لذت          بگرے زبان ارجمندے نکر و          نگاہت فشد شعلہ از تاب اشک          معشوق دل زندہ نگریتے          نفس از تنے شعلہ خوار تی نکر و          نشد دیدہ با پا کمال نیے          نیے صرف این سہنہ سر کن          خراش دروے بر افغان گما          بخیلے چہ در زبے باین اشک شور          جگر اہنم آنقدر و گذار          درون کش بخور جگر صافے          ز شورے نکر وے جگر افکار          برائے نثارش در دیگرست          چو سوزند بر اشک ریزان سپند</p>
--	---

ساقی نامہ مخموری  
 فنا نیست حال فخر و  
 رت <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>

ساقی نامہ مخموری  
 فنا نیست حال فخر و  
 رت <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>

ای دوست و من و تو  
 بان صمیم زاری کہ  
 دست پدید کن ز پای تو  
 با خلق جهان شکستہ  
 دوستی با قاتل کن  
 آفت سے چھ  
 خواب و آتش کو رو بیان  
 و سب کو بچانے کی  
 نجات دہان کی  
 ای چنان

مکن دل خراشے بحر ندرشت  
 بخلق جهان تازه رو آئے پیش  
 دست تنگ در کینه این ستمش  
 زہے طبع پست و نفاق بلند  
 ز حمت بک گشتہ بی لنگرے  
 گرا نیست خوئے سخن و امر تو  
 نباید قعدے گران ایقده  
 نگر دو مکافات فوت از زمان  
 گمے گر بجطل گزیدن روئے

دمت را برون آرسو پان شرت  
بر آشاد با خواجہ تاشان خوش  
بترس از حسد و اسے بر ترش  
گزنہ سے نیا بے بسوزان پسند  
خزانیست خلقت نجس پرورے  
بروشال ناموس میبای تو  
کہ از بار پا دشتن باز آئے کمر  
چنین را چنین و چنان را چنان  
مہیاے شکر چشیدن شوے

حکایت

گلے روز سے از باغ کون فساد  
روان از غنیم پانایید ز امر  
اگر سود کار سے زیان ندرد  
نیگوید نیک بد کو کجاست  
دل از توبه ات شمه ذکر کرد  
میان گیر هر توبه ات شکست  
چون هر تو شد توبه هر دم پیش  
بر تو توبه از توبه مردانه کن  
بافساد طبع مرض خیزد  
تلافی گرانیت در بندگی  
ندارے هر باند است دروغ

بدست کیے ز اہل عرفان فتاد  
کہ زخمیش مے بنیم از نوک خار  
ہر بین چیت تحت جز آن مردو  
اگر گج نہا شے تو بچے ز رست  
شیما نے بایدت فکر کرد  
کر شان مگر دست عہد تو بیت  
نہ مرد این کار ز حمت مکش  
سر غدر زن سیر تے شانہ کن  
ز پوہنیر گارے ست پر ہنر تو  
چنان صرفہ نیست در زندگے  
بیک لک زبان تا قیامت ہنر

149

[illegible][illegible]











[illegible]

دل از خلد رضوان نیا سایدم  
 چو بر رخ عصیان <sup>له</sup> سوّم خود کن  
 ز بهوده گردی مرا بگز ان  
 طریق رضا ئے تو پیوده باد  
 برایت نباشد اگر استماع  
 بقطع ز بانم مگردان خضاب <sup>له</sup>  
 چو بنیستم <sup>له</sup> رو در بر لبم  
 بان چاشنی از لبم کشن سخن  
 بگفتی بیارائے کام مرا  
 صبور سے کرامت کن انگاه درد  
 نه آن در دم اندر رگ و کئی بران  
 به پیغمبر رحمت کن اسیر  
 بان سر منحه مست فطیر  
 مکش در نظر رخ و زرد و هوس  
 قدیم ست ز آتش رخان سوزن  
 دلم از سنگین دلان باز خرّه  
 ز خوابان بهشق جنون در خطم  
 کرم کن مگردن کشته افس  
 ز تاب <sup>له</sup> هوس و اده ام تن تب  
 مرا دم اسیر سیت طقی فرست  
 فغانے بفریاد لبهار سان

بهشت رضائے تو مے بایدم  
 غنا نم بدست کرم باز زن  
 بلا نیست <sup>دری بجز</sup> بعد و سی خود <sup>بجز</sup> نران  
 و گرنه قدم <sup>بجز</sup> فرسوده باد  
 مباد <sup>از</sup> استماع <sup>از</sup> آله امتناع  
 دم <sup>از</sup> کز لک گفت <sup>از</sup> ناصواب  
 بکنی نشان گفت گو درسم  
 که نقاشش شود نقل هر انجمن  
 که در رسم <sup>از</sup> چند نام مرا  
 که <sup>از</sup> رنج از ناله ناگذا <sup>از</sup> درد  
 که پنهان <sup>از</sup> بر دنا له ام پے بران  
 نیم <sup>از</sup> مرغها <sup>از</sup> منگام <sup>از</sup> گیر  
 که غیر تو <sup>از</sup> من <sup>از</sup> ایدم <sup>از</sup> در طمر  
 ضمیرم <sup>از</sup> بیفتان <sup>از</sup> زگر <sup>از</sup> دهوس  
 به تو سوز <sup>از</sup> دم <sup>از</sup> داغ <sup>از</sup> غم <sup>از</sup> گم  
 که سنگ <sup>از</sup> تو <sup>از</sup> بر <sup>از</sup> سینہ <sup>از</sup> گو <sup>از</sup> بکم <sup>از</sup> مگر  
 زخ <sup>از</sup> ط <sup>از</sup> شان <sup>از</sup> منہ <sup>از</sup> در <sup>از</sup> نظر <sup>از</sup> سر <sup>از</sup> سرم  
 که چون <sup>از</sup> طره <sup>از</sup> از <sup>از</sup> طره <sup>از</sup> بچم <sup>از</sup> سر  
 چه زهر <sup>از</sup> بیت <sup>از</sup> این <sup>از</sup> شکر <sup>از</sup> گنج <sup>از</sup> لب  
 بسر <sup>از</sup> کار <sup>از</sup> یے <sup>از</sup> گریه <sup>از</sup> شوق <sup>از</sup>ی <sup>از</sup> فرست  
 گذار <sup>از</sup> بے <sup>از</sup> باد <sup>از</sup> اد <sup>از</sup> پتار <sup>از</sup> سان

مستوفان بر زمین  
امراض و اسهال  
الله ای تاج  
کوزلوگری و غنا  
و تقیادداشت  
قیام و شویسان  
من مسازد  
خط و خطارام  
اعظم  
استجاسنه و  
یا مغول و  
مسعود و  
پس اگر حق  
کتاب

ساتھ ساتھ ظہور

[illegible][illegible]

شریف  
 از خودی برآورد و در  
 ملک خود کن ۱۲ اثن  
 غلامی بدین من خرید  
 عقیقه بجا بنویس و در  
 مالکیه که خانو بانجیر  
 دانگ پر حال من است  
 خیال کن که بجا  
 تیان بدین بدین  
 او در جو هم است  
 ۱۳ اثن

بروئے زبان شد در عیت باز  
ز نخل سخن پرورے بر یافت  
ز کاشی که این حرف سر بر نکرد  
شد این طاعت از چند روز قضا  
رسانیده از عرشیان مرده بخت  
محمد شنش خیل رسل  
در خشان در ورج عبد المنان  
چراغ عرب روشن از روی او  
ز ابرویش محراب عین یقین  
ز قدرش تمام حیرت والا نسب  
فلکما ز دریا شش در شنبی  
نفس عرش از ترف معراج او  
ز شش هم الگ فلک بر سر نجوم  
بمیدان پیکار جازه رخس  
در انهار شریان زلال روان  
ملک آشیان گوشه بام او  
بجارد بے جلالتش زلف حور  
خوی چهره افشان بر خاک کوی  
ز لعلش سخن محفّده خود شود

استقامت از کس  
۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵

۱. کمال یقین  
 ۲. ایمان  
 ۳. اطمینان  
 ۴. ابرار  
 ۵. ابرار  
 ۶. ابرار  
 ۷. ابرار  
 ۸. ابرار  
 ۹. ابرار  
 ۱۰. ابرار



ما حقے نامہ ظہور سے

از من بعد  
 آن عاشق  
 عفو تو  
 ای که خطای من  
 را گناه کی خیالی  
 در من نوشت  
 در من نوشت  
 در من نوشت

بعضیان نے کہا کہ اے امید من  
 بے سبب ہے <sup>اے قطو غی نہ بد</sup>  
 بد و زخ حیرانالم از ستر لوتنت  
 بعد لب <sup>اگر تو بد</sup> ز ندرت حاشای من  
 نماند ست روی و مہنوز آبروست  
 ز آب و گلیمے و دتا امید  
 ز دردم چہ پروا دو غالب ست

این چند که دوست نماند  
 لیکن (بیتا امید هنوز  
 آید دوست ۱۲ رت  
 ای تاهیتکه از آیت  
 بیت امید وادی که  
 سه شود وادی که  
 ۱۲ رت  
 سوار ذات خود بپ  
 کزت گناه ۱۳  
 دین فکر و کوشش که  
 ۱۴ ای  
 قاصد دین که  
 ۱۵ ای  
 گشت ظاهر از کبر  
 از زبان و لفظ ساک  
 کلام نیست است  
 کاف را بیکس  
 کرد چه چنین  
 خوانده انداز  
 ۱۶

## کتاب

بصاحب دے گفت صاحب دے  
 کہ از ما نیاید بجز فعل زشت  
 و گریخت جوابش چنین داد باز  
 کہ با اینمہ جو و فضل عیسم  
 چو زوز تفت مغر شان سینه پوش  
 کہ هست آن نخستین سخن گرچه راست  
 بے عفو ش آنجا کہ دیوان نهد  
 کند خواہد از رحمتش رونماست  
 جو فرد و پنباش در کار او  
 باین جرم و خصیان ہی اعتبار  
 اگر مشکلی بود آسان شدہ است  
 بسر سائہ شافع روز حشر  
 نسوزیم لب شد در محشر  
 بیا ساقی آن بادہ بے زبان  
 بدہ تا بچینم گل موہبت

غیاث  
 وال نو القندہ و فاریان  
 پہنچے نہ استعمال کر سکتے  
 و قبا عہدہ عربیہ پرین میں  
 نتیجہ وال بیدار اما ایچین  
 فارسیان متعارف  
 ست چون موسیٰ و  
 عیسیٰ و لیلے "ام  
 ظاہر ست گزشتہ باعث  
 زینت و محبت ست "ارف  
 اسے اگر ان کی زینت  
 بدواری میں ہے "ارف  
 لے رونق بخوار  
 از چہرہ ست "ارف

که غنای از انانیت بود و عفو بر آن  
دست در سکون نون و دفع  
و باطل را محاسن و حجاب  
ای کبریا رفوان الهی

نکند درین پیشه شیر افست در  
تضا چون بگستر خوان عطا  
بشاه و گدا دعوت اور سید  
به تبلیغ چون کوس شای نواخت  
بجائے کہ ہر باد یکسو نہاد  
نزد شب معراج و باخبر کہ در آنجا ہم در زبان  
ز بیدار دامت دکن عرق خون  
چنان عقدہ از کار اہمت کشاد  
کلیسہ در رحمت کردگار  
خوش آنشب کہ از مولدش نو طور  
چراغ رخسار کردہ مشعل بیاض  
ببالند بر خود زمین و زمان  
نم فیض در میخ اپنا شستند  
ز افتادن لات و غری شکست  
ز گرسنگی کہ در طاق گری فدا  
درد نامہ اش ہر کہ از کینہ اش  
سر از خط حکمش کسے برگرفت  
باو گشت منسوب از روی قدر  
سحابش ہوا دار شد و سفر  
قد شاید معجزش جلوہ داد  
بر نقش بر افلاک افکند راہ  
ز بس پایہ اش چرخ را پایہ نے

کہ از خود رو و حلقہ او بدر نہ  
طفیایش بودند شاہ و گدا  
فقیریش خوان امیری کشید  
بدعوت ز رتہ تا باہتے نواخت  
فراموشے آتش رونواد  
وے ہر دوش مہربانی فزون  
کہ دندان درین کار بر باد داد  
شد از دور دندانیش دندانہ دا  
علم بر دور کہ بر کوہ نور پڑ  
شب از اول شام شمع را  
حیاتے و گریافت کون مکان  
ز صید حرم تیغ برداشتند  
قضا بر دل اہل انکار بست  
جہان پایہ در ورستے نہاد  
جلو گوشہ اش بر در سینہ اش  
کہ از حصے خود کم سر گرفت  
اگر شوق صدر است دگر شوق بدر  
بر از سو و سو دوش شد بجز و بر  
نخلیایش نخل دریافت  
نشان شمش ماند بر روی ماہ  
جہایش در سایہ و سایہ نے

نکند درین پیشه شیر افست در  
تضا چون بگستر خوان عطا  
بشاه و گدا دعوت اور سید  
به تبلیغ چون کوس شای نواخت  
بجائے کہ ہر باد یکسو نہاد  
نزد شب معراج و باخبر کہ در آنجا ہم در زبان  
ز بیدار دامت دکن عرق خون  
چنان عقدہ از کار اہمت کشاد  
کلیسہ در رحمت کردگار  
خوش آنشب کہ از مولدش نو طور  
چراغ رخسار کردہ مشعل بیاض  
ببالند بر خود زمین و زمان  
نم فیض در میخ اپنا شستند  
ز افتادن لات و غری شکست  
ز گرسنگی کہ در طاق گری فدا  
درد نامہ اش ہر کہ از کینہ اش  
سر از خط حکمش کسے برگرفت  
باو گشت منسوب از روی قدر  
سحابش ہوا دار شد و سفر  
قد شاید معجزش جلوہ داد  
بر نقش بر افلاک افکند راہ  
ز بس پایہ اش چرخ را پایہ نے

نکند درین پیشه شیر افست در  
تضا چون بگستر خوان عطا  
بشاه و گدا دعوت اور سید  
به تبلیغ چون کوس شای نواخت  
بجائے کہ ہر باد یکسو نہاد  
نزد شب معراج و باخبر کہ در آنجا ہم در زبان  
ز بیدار دامت دکن عرق خون  
چنان عقدہ از کار اہمت کشاد  
کلیسہ در رحمت کردگار  
خوش آنشب کہ از مولدش نو طور  
چراغ رخسار کردہ مشعل بیاض  
ببالند بر خود زمین و زمان  
نم فیض در میخ اپنا شستند  
ز افتادن لات و غری شکست  
ز گرسنگی کہ در طاق گری فدا  
درد نامہ اش ہر کہ از کینہ اش  
سر از خط حکمش کسے برگرفت  
باو گشت منسوب از روی قدر  
سحابش ہوا دار شد و سفر  
قد شاید معجزش جلوہ داد  
بر نقش بر افلاک افکند راہ  
ز بس پایہ اش چرخ را پایہ نے

نکند درین پیشه شیر افست در  
تضا چون بگستر خوان عطا  
بشاه و گدا دعوت اور سید  
به تبلیغ چون کوس شای نواخت  
بجائے کہ ہر باد یکسو نہاد  
نزد شب معراج و باخبر کہ در آنجا ہم در زبان  
ز بیدار دامت دکن عرق خون  
چنان عقدہ از کار اہمت کشاد  
کلیسہ در رحمت کردگار  
خوش آنشب کہ از مولدش نو طور  
چراغ رخسار کردہ مشعل بیاض  
ببالند بر خود زمین و زمان  
نم فیض در میخ اپنا شستند  
ز افتادن لات و غری شکست  
ز گرسنگی کہ در طاق گری فدا  
درد نامہ اش ہر کہ از کینہ اش  
سر از خط حکمش کسے برگرفت  
باو گشت منسوب از روی قدر  
سحابش ہوا دار شد و سفر  
قد شاید معجزش جلوہ داد  
بر نقش بر افلاک افکند راہ  
ز بس پایہ اش چرخ را پایہ نے





[illegible][illegible]

طریقه ای در نزد حضرت پیرا  
که به بیان برای

میرزا حسن خان قزوینی  
تألیف



ساعتی نامی طهری

بدریوار در رفت از انفعال  
ز یک ضربت از وزند قی کم  
بمهر آج او ز زبان و گشت  
ز خوار با صنام نام سرم  
حسامش سر کفر دریا فکند  
نخه بود باع سخن را بهمار  
ز سر شمشیر مرید گرفت  
ز خمیازه ساقی تو گرفت  
بهر شه تخیل شیرین شود  
که جولا که صاحب و دل است  
باین پایه از نسبت قیست  
ز قشام خلد و سقر یافت  
که از غالب کل غالب گفت  
بجز اینست که از بدو خاک گرفت  
که در رتبه فروست درج قبول  
که حاصل نگرد و کسب بین  
نوگرافضیت بکس مانده است  
ول از خاسم کفر افتد خوش  
کز آن زور محنت نسا ز غم کار  
بخش بر فروز و در اگر ام  
سر کو شود و محنت خاص عالم

ز خراب صممش نشد پایال  
ز طامات حلق ارچه میزان حم  
ز قدرش سخن منبر و شگشت  
چما کرد از محنت نام سرم  
سناش خاشاک شر یا فکند  
زبان که نمیدرناش بکار  
به این طراوت که در گرفت  
فلک را اگر هست در سرمست  
بلذت خجالت که نشین شود  
بمل تو سن چرخ زمین کل  
به نسبت زحل ز همه برترست  
کس از سقیت که مفر نیست  
کس شکر فتح مطالب گفت  
غبار ره بو تراب ایردست  
نزارست قبول ز نداری قبول  
بگیرند اهل تعصب طسوف  
خدا نفس میفرش خوانده است  
بهرش نجا شد اگر گرم گوش  
رو و نامش از خاطر اهل نار  
اگر پیش کافر بری نام او  
پراز مهر او گشته دلسا تمام

انفس  
بدریوار در رفت از انفعال  
ز یک ضربت از وزند قی کم  
بمهر آج او ز زبان و گشت  
ز خوار با صنام نام سرم  
حسامش سر کفر دریا فکند  
نخه بود باع سخن را بهمار  
ز سر شمشیر مرید گرفت  
ز خمیازه ساقی تو گرفت  
بهر شه تخیل شیرین شود  
که جولا که صاحب و دل است  
باین پایه از نسبت قیست  
ز قشام خلد و سقر یافت  
که از غالب کل غالب گفت  
بجز اینست که از بدو خاک گرفت  
که در رتبه فروست درج قبول  
که حاصل نگرد و کسب بین  
نوگرافضیت بکس مانده است  
ول از خاسم کفر افتد خوش  
کز آن زور محنت نسا ز غم کار  
بخش بر فروز و در اگر ام  
سر کو شود و محنت خاص عالم

بدریوار در رفت از انفعال  
ز یک ضربت از وزند قی کم  
بمهر آج او ز زبان و گشت  
ز خوار با صنام نام سرم  
حسامش سر کفر دریا فکند  
نخه بود باع سخن را بهمار  
ز سر شمشیر مرید گرفت  
ز خمیازه ساقی تو گرفت  
بهر شه تخیل شیرین شود  
که جولا که صاحب و دل است  
باین پایه از نسبت قیست  
ز قشام خلد و سقر یافت  
که از غالب کل غالب گفت  
بجز اینست که از بدو خاک گرفت  
که در رتبه فروست درج قبول  
که حاصل نگرد و کسب بین  
نوگرافضیت بکس مانده است  
ول از خاسم کفر افتد خوش  
کز آن زور محنت نسا ز غم کار  
بخش بر فروز و در اگر ام  
سر کو شود و محنت خاص عالم

انفس  
بدریوار در رفت از انفعال  
ز یک ضربت از وزند قی کم  
بمهر آج او ز زبان و گشت  
ز خوار با صنام نام سرم  
حسامش سر کفر دریا فکند  
نخه بود باع سخن را بهمار  
ز سر شمشیر مرید گرفت  
ز خمیازه ساقی تو گرفت  
بهر شه تخیل شیرین شود  
که جولا که صاحب و دل است  
باین پایه از نسبت قیست  
ز قشام خلد و سقر یافت  
که از غالب کل غالب گفت  
بجز اینست که از بدو خاک گرفت  
که در رتبه فروست درج قبول  
که حاصل نگرد و کسب بین  
نوگرافضیت بکس مانده است  
ول از خاسم کفر افتد خوش  
کز آن زور محنت نسا ز غم کار  
بخش بر فروز و در اگر ام  
سر کو شود و محنت خاص عالم

بدریوار در رفت از انفعال  
ز یک ضربت از وزند قی کم  
بمهر آج او ز زبان و گشت  
ز خوار با صنام نام سرم  
حسامش سر کفر دریا فکند  
نخه بود باع سخن را بهمار  
ز سر شمشیر مرید گرفت  
ز خمیازه ساقی تو گرفت  
بهر شه تخیل شیرین شود  
که جولا که صاحب و دل است  
باین پایه از نسبت قیست  
ز قشام خلد و سقر یافت  
که از غالب کل غالب گفت  
بجز اینست که از بدو خاک گرفت  
که در رتبه فروست درج قبول  
که حاصل نگرد و کسب بین  
نوگرافضیت بکس مانده است  
ول از خاسم کفر افتد خوش  
کز آن زور محنت نسا ز غم کار  
بخش بر فروز و در اگر ام  
سر کو شود و محنت خاص عالم

بدریوار در رفت از انفعال  
ز یک ضربت از وزند قی کم  
بمهر آج او ز زبان و گشت  
ز خوار با صنام نام سرم  
حسامش سر کفر دریا فکند  
نخه بود باع سخن را بهمار  
ز سر شمشیر مرید گرفت  
ز خمیازه ساقی تو گرفت  
بهر شه تخیل شیرین شود  
که جولا که صاحب و دل است  
باین پایه از نسبت قیست  
ز قشام خلد و سقر یافت  
که از غالب کل غالب گفت  
بجز اینست که از بدو خاک گرفت  
که در رتبه فروست درج قبول  
که حاصل نگرد و کسب بین  
نوگرافضیت بکس مانده است  
ول از خاسم کفر افتد خوش  
کز آن زور محنت نسا ز غم کار  
بخش بر فروز و در اگر ام  
سر کو شود و محنت خاص عالم



[illegible]

۱۲  
ہے یعنی اگر سجدہ بر سر قتل آن حضرت نہ تھا۔۔۔ بالیقین اسکا کہ ان آبادی سجدہ شہد با اعتبار زندقہ کا مذکر جناب اسرار

که آغاز علم است و انجام شمع  
 زنده جوشش فواره چشمه سار  
 که خورشید شین شرف تافت است  
 که گردید از دید با عین نور  
 علی گو که علویست شود حریف تو  
 علی را ویله خدا خوانده  
 که گرد دران مهر شیر خدا  
 لبالب ز نورست چون چراغ  
 دے را که روزگار زل فاده اند  
 ز مقدار بیشتر است مقدار راو  
 مخالفت موافق درین دوران  
 غرضش ز شمس و زریز  
 جو امر و پیش منتهی  
 کتاب قضا فردے از دفترش  
 محشے از و شرح متن اعمین  
 یقینش نیت زوده کشف عطا  
 جهان کدوه روشن بنور تاب  
 زمین و زمان پر فروغ شرف  
 بارایش خلد شد جلوه گر  
 از و خطبه تاحش در نگین جان  
 خطبه بالطف بانگش  
 خراب ارشد بر سر تاس

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>ز سوز و رنم جگر شعله خور  معاف بگردان سرگشت من  غزالان بدشت و دراز من  جفا ز زمان حرف من تمام  شمار فلک ز کشتن گم  گر از سر کشیده ای نفس و ن  کفون همنان بوس نیتم  برویم چای از طاعت رسید  که از راه عصیان زخم دشت  بی لعل دل سینه کاویده ام  ز تاب زیاقت چشم پاک سوخته  ز کا هید نم خند بلا گو بیال  چرا جای من نیست آن تان  چرا آه راه فراش آن راه نیست  نشسته دل خود در محبت  نشد این کف و تاب جانگاه  رخم نقش پائے سگانت نیت  سر زانوم شود از بار سر  ظهور بقبضه خرقه قاض  خلاص کن از ظلمت آبا و سینه  توقف نه این جای کرده ام</p>	<p>ز مهر رگم نیست تر آیدار  به پشت آشنا سینه از مشت من  ز اشک چراگاه شان شعله زار  خدا کشدم و صحت انتقام  ندیدست آری در آن درم  به بیراست از راه رفتم برو  نیم هرزه و دونه مرسم  بفرایم آفرین امت رسید  بسر حشمت تو به دل غسل کرد  شدم صاف از خود ترا ویدم  فراق استخوانم چو خاشاک سوخته  بدست فراموشم ده گوشمال  چرا پائے من نیست بر آسمان  چرا دیده شقایق درگاه نیست  بجای وب شرکان رفتم و رفت  که قندین روشن کند آه من  ز پشانی من خراشت افت  نشد خاک آن در بر می عار  بخواری مرا نشن و سالت  که تو شدم و هم خاک بر باد  ترجم که بر خود خفا کرده ام</p>
---	--

ز سوز و رنم جگر شعله خور  
معاف بگردان سرگشت من  
غزالان بدشت و دراز من  
جفا ز زمان حرف من تمام  
شمار فلک ز کشتن گم  
گر از سر کشیده ای نفس و ن  
کفون همنان بوس نیتم  
برویم چای از طاعت رسید  
که از راه عصیان زخم دشت  
بی لعل دل سینه کاویده ام  
ز تاب زیاقت چشم پاک سوخته  
ز کا هید نم خند بلا گو بیال  
چرا جای من نیست آن تان  
چرا آه راه فراش آن راه نیست  
نشسته دل خود در محبت  
نشد این کف و تاب جانگاه  
رخم نقش پائے سگانت نیت  
سر زانوم شود از بار سر  
ظهور بقبضه خرقه قاض  
خلاص کن از ظلمت آبا و سینه  
توقف نه این جای کرده ام

۱۸۵

ز سوز و رنم جگر شعله خور  
معاف بگردان سرگشت من  
غزالان بدشت و دراز من  
جفا ز زمان حرف من تمام  
شمار فلک ز کشتن گم  
گر از سر کشیده ای نفس و ن  
کفون همنان بوس نیتم  
برویم چای از طاعت رسید  
که از راه عصیان زخم دشت  
بی لعل دل سینه کاویده ام  
ز تاب زیاقت چشم پاک سوخته  
ز کا هید نم خند بلا گو بیال  
چرا جای من نیست آن تان  
چرا آه راه فراش آن راه نیست  
نشسته دل خود در محبت  
نشد این کف و تاب جانگاه  
رخم نقش پائے سگانت نیت  
سر زانوم شود از بار سر  
ظهور بقبضه خرقه قاض  
خلاص کن از ظلمت آبا و سینه  
توقف نه این جای کرده ام

بسم الله الرحمن الرحيم





خطاب بیاوشاہ برہان الملک

خلأقی پنا یا جهان پورا  
 براد و پیش عالمیت در دعا  
 ز حکم تو در پایش امن و خطر  
 شب و روز هر دم آینه نما  
 ز غایت جهان گشته خلد برین  
 بجرات یک قطره خاکسار  
 که آن نور دار و چراغ صفا  
 خلد در دل این تیر و سته زخا  
 سبکت کند کاه را این سخن  
 بعیسی طبابت فروشی خطا  
 و لے ہم مرا نیست جرئی رین  
 ز مهر توئی گشته ماشه همه  
 چه منت که گوشه من مے کن  
 و هوایه دریا یا بر بهار  
 ترا خود چه حاجت بنید کس  
 اگر نیک اگر بد بجای کن  
 ز من این نصیحت نواز جرات  
 که گویم بزرگان چنین گفته اند  
 بے گشته رسم اینکه ارباب نظم  
 نصیحت شنیدن شعار تو باد

سکتند بر سر راقبا و افسر  
 ز سبب موصیت داد و اذیت  
 مطابق نویسان قضا و قدر  
 که نقش ضمیر تو گیرند باز  
 چنان روی میخواست پی  
 بد را بد آورد و هر شر  
 که خورشید بید بان پیش  
 که خواهد ز نعل گل بعنق بهار  
 که با کوه گوید ز تمکین سخن  
 کنم خویش اگر بلاست سبب  
 که میدارم مهر بانه بزرگ  
 از آنست این خودمانی همه  
 تو خود از زبانم سخن نه کنی  
 همان خویش بر خویش بر شر  
 کند خطالت کار کند گشت  
 صوابست اگر خود خطا کنی  
 بفتوای خلق تو ام نصرت  
 در بند و غط این چنین سفته اند  
 غلط اندر ایند از باب نظم  
 بر مدار آمد از نو باو

ہیں جاے کر رہتے دو ائمہ و دو حلقہ ۱۲ غیاث ۱۲

[illegible]

ساقی نامہ منظوری

[illegible]

بخوان و صالم صلائے بگو  
 چنانم بجز عینیت بخواه  
 چو زایل سعادت شوم در  
 بحجاب آن بارگاه نماے  
 بہ منت طوق بر گردم  
 کہ رخت از شرعے بر زیاںم  
 ز بون تمنا نیا شدم و گر  
 کشم مع قطع ہوس زبان  
 یہ پیکار نفس اشہ زین کنم  
 چہ روز و چہ شب پرور انم نفس  
 ز نم گوس حش بنام جان  
 کہے را کہ ہر ش تمنا شد میر  
 چو تیران حش تمام زبان  
 پیے سہر خرو عیش از روی دور  
 برایش تیر یورہ ابرو  
 بدریں و عایش شوم بہرہ و  
 جلاک عرب پرور انم سخن  
 ز بانم شد از منقبت کامگار  
 ز نم گردم و عظ عیلم پیش  
 بدرہ ساتے ای آگر از غیب  
 کہ بے دہشت از کفہ پاستان

صدت جان فدا کیا لئے کیو  
کہ بے خیر باوجود افسوسم براہ  
یہ شیریں فرشتہ کیست شریعت  
کہ در آستانم نماید جا  
بران دور زمین دور کن و غم  
ز بس پایہ بر آسمان پاغم  
نیاز سے بہر جا نباشم و گر  
ز تم میر شست نفس نشان  
کنندے زاہد سحر چین کسب  
بمطر در غائے شہ و اورس  
بنامش بگیرم تمام جہان  
یزدین نفس نیش و زرم حکم  
کسبم آفت گردن گردان  
مالم بر آن آستان روی زور  
و ہم گریہ سربان خاک کو  
بہ بر بان برم پیش بحث اثر  
آنے بر بان الماک کہ تمسک صنف  
بخوان شنائے خدیو دن  
ز غم حرف چند شر نماید  
کہ من ناقلم از زبان سروش  
از ان بادہ صاف بی در  
باند زرشاہ اورم داستان

روحان را احسن درون حق بنویسید این روشنفکران را

ای اے غلامِ خدا  
چراغِ نورِ مصلحت  
آفرینِ ابدِ ازل  
کے پادشاهِ زینبیدی  
سے اے اے اے  
دینِ باغِ دنیا  
عبدِ و انصاف  
سازِ عدلِ ازل  
ساقی نامہ طہور

صدق را شناسانید  
بوی غزال بکارید  
خاف از شدو را

ایمانا فیه

مجلس خوارزمی  
در آئین خوارزمی  
در آئین خوارزمی  
در آئین خوارزمی

حکومتی و غیر حکومتی

۱۶۹

ای قانون  
اختیار کردن

نقطة العمل

بغنی شکست ای از عیرو  
مطالع شکست غلغ

وعدہ ایجنٹان وقت و مقامی  
یعنی ایجنٹان درجہ

دانشگاه آزاد اسلامی

نہا شد چو بیدار شاہ جهان  
 بغفلت بگرگ آنچه چو پان ہد  
 شود و دانہ چون تشنہ کشت زار  
 درین باغ از سر وین تا کیا  
 دل تنگ باغ از نسازی فراخ  
 و گر بوسے صدقت نگیرد شماں  
 و راز و رفاشائے کنی منع کف  
 ز درویشم در کان خورشید و ماہ  
 بزد بھائیے رافت شہر یار  
 باین رسم باید نمودن قیام  
 شکست آنچه بیدار و غمخست  
 مکن با کسے عہد تاسے توان  
 دے چون بے بستان عہد است  
 چنان شو بگاہ و فائدہ رخ  
 رہ نہ در و نیشکان بہ پایان ہر  
 چنان کن سلیمانے مرز و بوم  
 بہم خوش بر آئند خرد و بزرگ  
 چو شوریدہ بلبل نہ در جوش گل  
 براحت رساننی پی افشردہ ہاش  
 غبار غم افتادگان راز و رو  
 بچشم تر جسم نگر و ضعیف

الحق گوشتی است  
معلم ای در  
کهنه و لعل  
لعل ای در



ساتھی نامہ خطبہ

میں نے اپنے ساتھیوں کو اس وقت ہی کہہ دیا تھا کہ ان کے لئے یہ سب کچھ ہے۔

برائے خدا کو شش این نما  
 کنے پیش بینے گرازدیدی  
 زحق باشد از خست خوات  
 گران است بار امانت کن  
 ترا پاس بیان جهان کرده  
 کند امتحانت خبردار باش  
 چنان بوی شاهانه این شاه  
 برایش رجوع است کار جم  
 زسے کارشاهان صعب است  
 بدستور شاهان است این  
 محمود و نور فرق نزدیک بود  
 نه قهر رایتج کین گریه است  
 بلطف افکنی سایه بر مرده جان  
 بعدل و ستم زخم و مرهم ز قو  
 فقیر و غنی می همان تواند  
 آب گفت طوبی بے بر فشانند  
 بخورشید باید رسید فیض شاه  
 پرست از عیالت سر آئی جهان  
 محال است ز ابل مروت محال  
 رعایان و اهل دولت و دانش  
 شبانه درین مرغ آسان نمند

که کار تو باشد برائے خدا  
 رو پیش کار است بتایدی  
 باد و آفتاب کار بار است  
 تو آس زحق جو گشته هر توان  
 یافتن خوات گران کرده اند  
 به پیای بخت بیدار باش  
 که شاهانه پوئے ره شرگاه  
 دولت باد و زیر بار همه  
 که باشد یک راعنم عدد نرا  
 بے شعبه از خدا نیست این  
 نکال تو ماتم نوال تو سوره  
 تو آس هزاران بیک خط  
 بخت شود زنده جاودان  
 غم و شادی خلق عالم ز تو  
 همه ریزه خواران خوان تو  
 که شانه بهر متر ز پر فشانند  
 که گرد محن طرب بطل آه  
 بعلی معیت خدا سب جان  
 که فارغ نشیند ز رخ عیال  
 بشکر ترین قرون کن پاس  
 بخواب شبان لب بدندان

[illegible]

جمع و دریا  
کتابخانه  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران







**جایگاه**

در گنج قفسی سپهر کیسه بند  
ترا غیب اسراف بادا و بس  
اگر قطره خواهد بود چون بده  
نگهدار این پله را در کرم  
سپهر کن بر آینه کیسه سیل زهر  
نباشد اگر شاه لشکر رست  
بزرگان اگر دلداری جان نده  
کنند از آینه میسم سر خرم هین  
غیر و از دل دشمنان بر نشان  
ندارند ایشان چرا سرور مرغ  
که سیراب از زرش شاه نیست  
شهنشاه گیر عادل و باطل است  
مشو ناصر ظالمان عادل  
بهر کوی صحرای خانه آبا و کن  
بر آتش و زین صرغه خویش آن  
نه بیت اگر صرغه زین و دست  
منه بهر فردا کنور و بان  
که رست در الان عین شتاب  
بآب کند شاه باز آن شکا  
چو در کاروان دزد و بکش و تنگ  
سر راه زن بر سر راه زن

[illegible]

فارسه رستم در وقت علی شایسته بشکند و نزد کاروان بنظر امامان حاصل کرد و عیب

نوازش از او که در دوزخ است  
نوازش از او که در دوزخ است  
نوازش از او که در دوزخ است  
نوازش از او که در دوزخ است

<p>بود تو بهای درستان در دست که تسخیرش آید ز روی تو هوا که دار و دهده امید داری تو بجای حاضر از خوشن غایت بجای تو پیدا شود شهر شهر سپاهش بود تو بهای سپاه و گرنه صواب جهان خطاست درین هر دو غالب شکست شاه که شایع می راستان کردار که تخمش نباشیده و بهان شرع که خطره راست اری بهشت که سودای تست هر دایه جهان مزرع تست حال بر چنان کن که باره بگیری بنا که در چین و دنا فانه نام بدود که سپهر پدید از نام حاتم و سلم که پیشش فلک است برهم که سجده ریزه اگر زبرو که از شرق تا غرب در ز گرفت خجل باش و بر خویش منت نه برای کشاد دل تنگ و</p>	<p>زستان نیاید خرافات تکرر در توبه ز انسان بنا کند خنجر پیر گاری تو بدونیک ز توبه ات تا بانه کسی کرپ توبه گرد و بدر کند جلوه چون توبه باو شاه شه از پارسا عالی پارسا ثواب است کله کسان یا گناه دران شایع است که خرافات شود لعنت انباز از انشت در بشکرا نه خم ساز و سجده نشین نه حبیب نهادند سر پای بد و هر چه داری به دل بحر به تیغ از نگیری جهان را تمام بسوز از چنان درد کن عود چنان ریز در جو و احسان در گنج در هم که در هم شکست هر انکو نیار و برت میر و جهان را باین نور نور گرفت بد و عالمی و به منت مد نیاید در گنج در هم شکست</p>
---	---

مطابق قول عرب جود و لا تمن لان القاطمة ایک فاطمة ۱۲

نوازش از او که در دوزخ است  
نوازش از او که در دوزخ است  
نوازش از او که در دوزخ است  
نوازش از او که در دوزخ است

[illegible]

محکم دلائل سے مزین و متنوع ومنفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

آدم و ابلیس

فان با و بک

شماره ۱۰۰

وفاقی حکومت

۱۸۸۸

بسم الله الرحمن الرحيم

باسمہ تعالیٰ

کتابخانه عمومی

1990

19

10/10/1944

1990

سپید خیمه چرخ ساقش ستون  
 زیر گش خزان دست حسرت پیر  
 چنان خجبه در شیشه متین  
 به نظاره نخته رپر کار رفت  
 پی چاره فکر شن هر سودو  
 بصد دست در گندان آن دست  
 ز بس وزیر روزی یک تندبا  
 در آن نخل مجید وزیر شمشیر  
 چو افتاد نخل خاقان شنفست  
 ز آن شو سلامت بنیال است  
 چه یگر گشت قاصد فرو خواند حال  
 نمودند و شمشندان حضور  
 سخن کرد و کوتاهی که عسر و آزار  
 بزور دعا می کشید از عباد  
 چه کرد و توجیه هزاران یک  
 توجیه پوران و پیر و کشیر  
 بجز گریبان که سوخته چرخ و  
 بقایت چو نواهند خلی جهان  
 بزور دعا می ضعیفان بنا  
 یک دیگر نیست از خسرو  
 شود ملک تو مزرع آب و

حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام





ایں رنگ میں  
خدا کے اعمال  
معاشرہ  
باغیچہ گلزار  
بود و باد  
اوقات خالق  
یہ اشیاء

بہشتی ممالک  
تفکر اعمال نیک و بد  
کردہ جہش در اسے  
ایمان و خیر و صلاح  
شیرین و شکر و شادی  
بسیب و یکین و عبادت  
شکر و کجایم و کجایم  
عبادت کے لیے  
نیاید و عبادت کے  
یعنی اگر وہ اس  
بالای تو یعنی اس  
و ملکین بالائی  
گنی راہ و تازی

195

[illegible]

چو ہر شب نشینے برائے عجب  
کہ چون بودہ با خلق روزت معا  
بشکرانہ در سجدہ تارک بسا  
و گر خائے گشتہ واقع بوجش  
کہ دارے براوقات سختدار  
وکالت نے آید اینجاز کس  
حلاوت بکام تو کے در کشند  
کہ بنیند گلشن ز با لائے تو  
کہ دانائے و بنیا بود ناظر  
دل شد رعیت شود خوب نسبت  
نباید نہادن ترا دل بران  
ز بالغ نگاہان بطفلان  
رگ جان ز مرگان بہشت مراد  
کہ رحمت کند کو تیرے روز خاک  
خم زلف و کامل بگردن بگیر  
اگر نقش با سادہ رویان  
رود از تو گزر بہر چشمی بکار  
جہان بر تو از ملک عاشق تر  
نیاز تو بہ خاص یا بے نیاز  
بقدر پیمان کوش در بندگی  
نماز حسد در صحنہ خانہ کن

روزی که روز و شب از ملاس حسنا  
 شب و روز و ایم در اندیشه باش  
 بخیر شد بدت اگر به من  
 و کرد ایس قناده کارت بگو  
 نهادند میزان لیل و نهار  
 به نیک و بد خود تو خود باز  
 تمام تو صد شهید و شکر شدند  
 شگفتی ندر و تماشاخانه تو  
 بیارای باطن به از ظاهرت  
 سخن بان ز تو عشق مطلق است  
 براسه کسان عشوه دلبران  
 نباشد پسندیده و دیده و بر  
 ز آتش رخسان در دل خگر نه  
 ببالا درازان مشو نیز خیاک  
 کند تا کند تو دشمن اسیر  
 بجله در آیت جان شکست  
 بهوش از شکر خنده گیر و کنار  
 گل باغ معشوقیت بر سرست  
 بجان میکشد دهر نازات بنار  
 همه عاشق انداز تو بر بندگی  
 تو شایسته همه کار شاهانه کن

در صحنه خدای  
عاشق ای که  
عاشق بر او  
عاشق ای که  
عاشق بر او  
عاشق ای که  
عاشق بر او  
عاشق ای که  
عاشق بر او

اسم او ان صاحبزادوں کے لئے  
 ان کے لئے نامہ طور ہے

فایده ای از انعام عالم بدست  
زیادتر در این کتابخانه خود و دیگران  
باید که دستگیری کردند ۱۲  
و حق از آنجا بر زمین می افتد  
کردن نام مردم را در این کتابخانه  
با کمال دقت نوشته شده است  
و کلامی که در این کتابخانه  
بطریق نظم و ادب آمده است

۱۹۴

[illegible]

خواه در مقام این کفر و کفر  
 کردی بی کسی که خدایا  
 بپای تو رو کردیم که شکوای  
 ملایک ما را تا کی نشانی  
 تا جمل عاقبت ای  
 بختیاری و کائنات  
 در روز قیامت ای  
 کز آن روز که در آن روز  
 بر آن روز که در آن روز





مسائق نامہ ظہور ہے

آه و زاری و فغان  
 در حقیقت  
 انکار فغان  
 غرض از اینست  
 ای طاعت هم  
 کرده منزه  
 مخلص خیالی  
 سواست هم  
 ملاش کلا  
 در فغان  
 است از او جدا

بسم الله الرحمن الرحيم

در وقتیکه

نیپسنگو مارو

فدر ایالتی

فرضیه

سید داغی افغان

که در وقت

من درویشم گمان

۱۹۸۸

عبدالحق خان

الحمد لله

۱۰۰

مکتبہ اسلامیہ

نہایت عزیز و گرامی

مجلس علمائے ہند

مجلس شورای اسلامی

6, 1992

نخواهد شد از هر چه در عالم است  
از مردم نژادان اثر ماند و بس  
ز رجله مغشوش شده مدعاست  
خیمه شان کشته آه و فریاد خویش  
نگوید گیسوی وفا ما و من  
زهر کس که بونگه وفا یافته  
ز اهل زبان راستی کون طلب  
گر آید چنین سخت جان بدست  
کسی در میان آنکه ز اهل کا  
اگر بائیت کرد گنج تلف  
وزیر سبزه در اشغال دنیا کفیل  
وزیر سبزه که باشد زیر سنکجانه

سبحا آدمی آدمی خود کم است  
 ز روشن نهادان شکرماندوی  
 نمیدانم اخلاص خالص کراست  
 غرض گیر داز میفرض او خوش  
 که من دارم اندر ظهوری سخن  
 لقبی شد از علایق افغان  
 ز دستش بده کیمیا یافته  
 نشان آنکه نقشش است پست  
 نباید دلش را بگلگی خست  
 ظاهر آید وزیر در بدست پادشاه  
 که بنده خضای خود بر کنار  
 تلغ کین که آری وزیر می گفت  
 وزیر سے در اشکال عقبی وکیل  
 شود این محبت و ایام شاه

ورثتہ ابن عطاء

وزارت ندارد بدیوان داد  
قلم گشته تا در دبیر علم  
گرفته هر آن خامه کو در زبان  
چنان برد با پیرو بر ناب سر  
بنوروز اطفال شهر و دیار  
چسبند عجوزان بر آفرین  
بیمار یی کلبه هر خراب  
بنوزان اثرهای انعام او

وزیر سے بہ از این عجاوید  
بدستور او دین و ستور کم  
نمی گشت در بی حسابش زبان  
که جائے پیر بود و جائے سپهر  
چو گلبن شادندے از جلد او  
بدان مع قیماں و لبش سبختے  
گلے و شست هر که شمش و راب  
از بهر او سوز و جوش و جوش  
زبانهاست پروردگار نام او

درین صورت  
افلاکین ظاهر  
عالمی است  
باز اگر  
که در یک  
کلیت است  
از این  
جهت است  
که این

بسم الله الرحمن الرحيم

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲

با قفان گل صبح را بیل اند  
 ز خوی آب بر روی کو کب تند  
 محیط اندازان غوطه در خود  
 که از نذر خورشید لیز در نقص  
 از ایشان دھویت بعضی بمن باشد  
 که لطف صبح و کرم شب شام  
 معاذ الله از کین ارباب بستر  
 چو سوز د شود ز ندگی تلخ و شور  
 و لے مفر کا بد چو در پوستند  
 علا جش نه دشمن تواند دست  
 که صد فرمن کام دل بزند شست  
 که ناست شود چون قلم شان علم  
 شکر روح باشن و گران بهت  
 خواب ار شود دهر آباد رے  
 ز بیل نشیدان ز کین کلام  
 بشیرین او ایان شاکر مقال  
 فلک از دور که نشینان کینند  
 ز بس پایہ پا بر تر یا و بند  
 و دیت کرے زمین گیران بزند  
 بدست صبا سرے مهر و ماه  
 بارش پیش طاق جهان  
 خوش آنا که خوش کردہ شاعر

[illegible]

شاه جهان بنام شاه جهان  
ایمان دارم که این کتاب را  
تو بخوانی و به تو برسانم



ساستے نامہ ظہور سے  
 لکھنا شروع کیا اور اس میں  
 لکھنا شروع کیا اور اس میں

<p>مرا در بحر شیت خواہد شکست          کہ زیرم کند عشم بزیر زمین          ز دل بر کشید این دعا بر زبان          کہ نارد کس از این عجا و باد          نیاید شهنشاه خورشید اعران          بشکرے ز سانش اگر شاعر است          و لے از نیر آران یکی بلبل است          ز چریت رخسانے بیتاز          بسا ز م بہر ندان خمخانہ کش          بہ بین کامل نظمش و ہند نظام          کہ مردم بر آنکو سخنور ترست          ح الت بانفاس شاعر کنند          ز لفظ کہن شاعر تازہ گوے          زبان شان کلید و صحبت است          کہ حقے از ایشان نباشد برو          بنور دے کتاب جان را رقم          نوشتند و شد زندہ جاودان          چکاند و دان خضر آب حیات          بالند اگر قدسیان یز زین          کہ ریکش شود زہرہ را گوشوار          ز شبگیر باین سخن پر تواند</p>	<p>نخواہی میان گر با نصیب است          خدا و خداوند بہ پسند وین          بدین حرف گردید چون تریبان          کہ دلمہ از عدلت چنان شاد باد          باین پایہ اخلاص از حاضران          مکن ملزم بخت و شاعر است          ز مرغان در و دشت پر غفلت          نجوم آسمان آسمان جلوہ ساز          نگین درین نرم پیمانہ کش          سخن کرد و نیست نظام تمام          چو انسان بہ نطق از ہمہ برست          چو در شمع اعجاز ظاہر کنند          شود تازہ تر معنی ابرو سے          ز انفاس شان بر جان منت است          نیابے زبانے بعد جست جو          نگشتے اگر کلاک ایشان علم          از ان نام ہر کس بکتابیان          کہ چون آب خواہند بہر دوت          بجائے کہ انگشت بر درخت          ز بحرے بر ایشان شود در تار          قوافل کشان مجبور و رواند</p>
--	--

مرا در بحر شیت خواہد شکست  
 کہ زیرم کند عشم بزیر زمین  
 ز دل بر کشید این دعا بر زبان  
 کہ نارد کس از این عجا و باد  
 نیاید شهنشاه خورشید اعران  
 بشکرے ز سانش اگر شاعر است  
 و لے از نیر آران یکی بلبل است  
 ز چریت رخسانے بیتاز  
 بسا ز م بہر ندان خمخانہ کش  
 بہ بین کامل نظمش و ہند نظام  
 کہ مردم بر آنکو سخنور ترست  
 ح الت بانفاس شاعر کنند  
 ز لفظ کہن شاعر تازہ گوے  
 زبان شان کلید و صحبت است  
 کہ حقے از ایشان نباشد برو  
 بنور دے کتاب جان را رقم  
 نوشتند و شد زندہ جاودان  
 چکاند و دان خضر آب حیات  
 بالند اگر قدسیان یز زین  
 کہ ریکش شود زہرہ را گوشوار  
 ز شبگیر باین سخن پر تواند

مرا در بحر شیت خواہد شکست  
 کہ زیرم کند عشم بزیر زمین  
 ز دل بر کشید این دعا بر زبان  
 کہ نارد کس از این عجا و باد  
 نیاید شهنشاه خورشید اعران  
 بشکرے ز سانش اگر شاعر است  
 و لے از نیر آران یکی بلبل است  
 ز چریت رخسانے بیتاز  
 بسا ز م بہر ندان خمخانہ کش  
 بہ بین کامل نظمش و ہند نظام  
 کہ مردم بر آنکو سخنور ترست  
 ح الت بانفاس شاعر کنند  
 ز لفظ کہن شاعر تازہ گوے  
 زبان شان کلید و صحبت است  
 کہ حقے از ایشان نباشد برو  
 بنور دے کتاب جان را رقم  
 نوشتند و شد زندہ جاودان  
 چکاند و دان خضر آب حیات  
 بالند اگر قدسیان یز زین  
 کہ ریکش شود زہرہ را گوشوار  
 ز شبگیر باین سخن پر تواند

مرا در بحر شیت خواہد شکست  
 کہ زیرم کند عشم بزیر زمین  
 ز دل بر کشید این دعا بر زبان  
 کہ نارد کس از این عجا و باد  
 نیاید شهنشاه خورشید اعران  
 بشکرے ز سانش اگر شاعر است  
 و لے از نیر آران یکی بلبل است  
 ز چریت رخسانے بیتاز  
 بسا ز م بہر ندان خمخانہ کش  
 بہ بین کامل نظمش و ہند نظام  
 کہ مردم بر آنکو سخنور ترست  
 ح الت بانفاس شاعر کنند  
 ز لفظ کہن شاعر تازہ گوے  
 زبان شان کلید و صحبت است  
 کہ حقے از ایشان نباشد برو  
 بنور دے کتاب جان را رقم  
 نوشتند و شد زندہ جاودان  
 چکاند و دان خضر آب حیات  
 بالند اگر قدسیان یز زین  
 کہ ریکش شود زہرہ را گوشوار  
 ز شبگیر باین سخن پر تواند

نذارم گمان بس با نضاف خوش  
 اے کسے را حق با نضاف خود خفیدم  
 کہ رویت نازاتہ را دہ دلم  
 سہم با بپال افتاد کے  
 بنو کے شرابم خورم خراب  
 زہ جہدہ متیم کردہ زور  
 کشتہ گرفتہ دست پورہا  
 چو در باغ ذوق سخن شکستم  
 ز برگ گل غنچہ خدے کشتم  
 نازاتہ عاجز کشتہ تیغ من  
 ز ہرلم بچہ کس زنجیرہ است  
 قلم بر خسا بے نیفشہ دہ ام  
 درین زہ باین خاکساری کردہ  
 چرا گشتہ شیرک بکینہ خفتن  
 کجا شیر را آید آن حال پیش  
 چہ پنهان نیم بردبار انجان  
 ہنوز انقدر نیستم در وفاق  
 شوم سودہ الماش کہ ریش کس  
 اسیر خودم دان گر آزادہ  
 سلام کن بچہ از من طلب  
 مارا جو حیاطا دل کشید  
 بے اگر کشتہ بز ظلم بیا میرد  
 حمل جدا و تذلل جدا

بنایم باینده صاف خویش  
 صفا می ترا و ذرات و کلم  
 چو آینه بر نقشم از ساوگ  
 ز تاب شرارے کہا ہم کباب  
 باز نک نمک در من افتاد شور  
 بخورشیدش دادہ طبعم جلا  
 ز یک تازہ گل صد چمن شکوف  
 بہ تحسینش گل دستہ بندی کنم  
 ترے خشک گردیدہ در میخ  
 بہم حرف کہ خود نسجیدہ است  
 کہ خود را کم از پیچ نشودہ ام  
 بمن دعوی مدعی بہر حسیت  
 ترسد کہ شیرم جو غم کین  
 کہ رو با ہش آید بچکال کرین  
 کہ حرف سبک را ندانم گران  
 کہ نیا و یارے نہم برفاق  
 خورد گرد گرد غیر تم نیش کس  
 بہم بر سرم پاکہ افتادہ  
 گل پیش من آرد گلشن طلب  
 بروختل خط تذلل کشد  
 کسے کہ کند اشتباہ خطا

[illegible]

ضمیمہ نمبر ۱۰  
تقریر کا نام  
خود کار کا نام  
شمارہ کا نام  
انفرد کا نام  
فرد کا نام  
کے نام کا نام  
ایک نام کا نام  
ایک نام کا نام  
ایک نام کا نام





ای خود را در جسد  
شماران قرار داده  
برده خود مدد را  
که از نظام گفتن  
قیامت است بجای  
فوت نیست ای بس  
دیگر و شایند و بیان  
مرگ و پیاپی مدون  
ای ای که گویان  
را نرسد مکن بفرود  
مطلقی اگر گویان  
مصطکات است  
فقط است ای و شمار  
ای خود را در جسد  
شماران قرار داده  
برده خود مدد را  
که از نظام گفتن  
قیامت است بجای  
فوت نیست ای بس  
دیگر و شایند و بیان  
مرگ و پیاپی مدون  
ای ای که گویان  
را نرسد مکن بفرود  
مطلقی اگر گویان  
مصطکات است  
فقط است ای و شمار

مجززنده جانے بدل مروج  
که راحت در آید بنفرت دولت  
نماید خشک گردماند سمن  
بکام محبت چشمت شکر است  
بزرگش مدد رنگ آن کینه است  
که نگرفته دوستدار سکون  
هم از زعفرانی بنا گوش خوش  
بدنبال محقر کرده باز و ده  
در عقد سنگ ترازوی است  
کس از در میان باین بدست  
که تصدیق را در زینت کند  
چه جوئے ز خود آنچه شیره  
عبادت بگردون چه سرکش  
کم از کاہی از زعم کو محبت چند  
چو خواہی ز پاکان کنی گفتگوی  
بہر نظم توان نظامی شدن  
مدد پرده خود سخن ناکست  
اگر خویش امی شناسی خوش  
بکز لب رگ گردن آفکند  
صدش دان و گردنہ بنامی  
که بسیار در غیرت این کم است

مباش خچین گرم افسر مگر  
برون بر عداوت زانج گلت  
گرفتیم عداوت رساند چمن  
اگر و ہر راز ہر در ساغرست  
دل ز پر تو حسد آئینہ است  
بسرور نیامد ز زخمت نگون  
بہ تر خندہ و انشان جوش و  
کشادے بار و بے ناسازدہ  
ز بے گشتی کہ آبروی تست  
یکے از پلنگان باین گیریت  
چہ طرے دلت و تصور کنند  
دماغے بیالاجبت برودہ  
عبث بال گوپال برے کشے  
ندارد کسل بن خود پسندی پسند  
و بان شک کوثر کن است و جو  
نشاید ہر نامہ ناسنے شدن  
خیالات ارباب حق ناکست  
سخنہای عریان لباسی است  
گرت معنی نیست و عوے کن  
کسے کہ تو باشد غزون اندکے  
مکوفرق کم راجہ مایہ غمست

۲۰۵

کہ گویان از بار و سست  
تست یعنی آن سنگ آرد  
تو نظامی شود و وقت  
چیزی یعنی از طرف کسی اگر  
بسیاری آن تصور شود  
نیایدی از خاطر بیرون  
کہ اقیان من چیست تصور  
اورا چہ چیزی می داند  
تو زیار اسماں  
ای ای که گویان  
مصطکات است  
فقط است ای و شمار  
ای خود را در جسد  
شماران قرار داده  
برده خود مدد را  
که از نظام گفتن  
قیامت است بجای  
فوت نیست ای بس  
دیگر و شایند و بیان  
مرگ و پیاپی مدون  
ای ای که گویان  
را نرسد مکن بفرود  
مطلقی اگر گویان  
مصطکات است  
فقط است ای و شمار

ای بلند بنیادی  
فوق و در این  
ای ای که گویان  
مصطکات است  
فقط است ای و شمار  
ای خود را در جسد  
شماران قرار داده  
برده خود مدد را  
که از نظام گفتن  
قیامت است بجای  
فوت نیست ای بس  
دیگر و شایند و بیان  
مرگ و پیاپی مدون  
ای ای که گویان  
را نرسد مکن بفرود  
مطلقی اگر گویان  
مصطکات است  
فقط است ای و شمار



قاعد است اگر  
مهر از پادشاه رسد  
ظرفی معلوم نشود  
این از ظاهر من  
معلوم می شود که  
حکومت را باید کرد  
در اسیر وقت علی  
طریقی از شری  
که خود را می بیند  
طریقی از این  
طریقی از این  
طریقی از این

۱۲ رفیع ای چون  
مضمون تازه غیب شود ۱۲  
چون ای رفیق شکر کن که  
پایان دریدن تواید شکر  
را که تمام غم خود بشنود  
طلوع ای از این که مساز ۱۲  
دارای قلمی که در دهنم کز  
اعتقاد دهنش بر ما نیست  
چیزی بطوری که در دست  
او بخلاف ما نیست آن چرخ  
را که در دهنش کز ما نیست

چه شکر گریه برون نیستی عرق خون  
 دل آگه از هر چه هست گهست  
 ز دیدن چو بے باریت سخن  
 چه میناے مست قفل مناش  
 قبولی ناری از رت هست وند  
 ز بار و بار سر آیات شود  
 میوش اطللسی خزان شکر و گداز  
 ز شکر چه سازے لب لب من  
 بهوس کی توان بخت زین خوش خام  
 بکلاک و دو آتش چه نازیده  
 در اندیشه چون تاز کے کم نمی  
 ز شمرے مایه بیج و تاب رستم  
 ز خلکت دل خفته گردید ریش  
 رستم پایمال دریدن کمن  
 سیاه به بخت رستم بر گیر  
 بهر محاسن از بحث بیجای تو  
 خوان این چنین گرم آن شعر سرد  
 ز کشته سنت چون گفته ات منور  
 روان نیست شرف غناش بخش  
 گرا این گفته بے بود از دیگر  
 دو مصرع بیک وزن بر هم نه

ای از آنکه در این کتاب است و از آنکه در این کتاب است













ساخته نامه ظهور

باز منکر در دست  
می کنند از آن شایان  
مستور نقوش و تصویر  
را در بافتن عاید  
نوع و قانون عاید  
که در جدول آن انصاف  
کو کتب و خطوط طول  
موفق که در آن مقادیر  
حکایت می شود و سرکات  
باید و در دو حاکم معلوم  
که با کلمه ایغاف  
شدن و با اصطلاح

بجای این فتره مفتخر  
قلم شان سید یار جان قسم  
سخن که ز سقم نفس شان مریض  
سخن داشت و ز قیوم بخت قرین  
ز دریا گرد و در ترس بزرده اند  
چو خسل سخن تر بار آورند  
چنان خشک از طبع شان جوده  
سخن شان ز غاشاک خوش شک تر  
باین نقص صاحب کمالی کنند  
حجاب ادب بر کمرین بکنند  
در ریگه خالی ست شهر و دیار  
ندانسته اند انیکه انصاف چیست  
ز اصلاح اگر دم زند ملتوس  
که عیب بکار ز فتنه آورند  
چرا که ز انصاف دوران چرا  
خدا این نمک ادب بیاست شور  
چو خوش باشما بر نیاید سخن  
گه این نهان هم کتب آشکار  
نمایند بار کمال باطل  
چنین ادب بخت نگون شان می  
چرا زین شریکان کس آید بجان

که گرد از ایشان بجهت  
چه می شد که میشد بنان شان قلم  
که از فطرت پست شان در حوض  
که بنید و با بے در آخر زبان  
نمی در سخن عیال سپرده اند  
در آن لفظ آبی بکار آورند  
که خون گریه باشد نفس شان هم  
خو امان گل تازه گوئی سر  
بر و باه بازی غرائی کنند  
بخش و غزل در میان بکنند  
ز صاحب تمیزان ذی اقتدار  
دل روشن و سینه صاف چیست  
بدقت بگردند بر پیش و پس  
که زان بر سر کس خشن آورند  
چرا که بصدق کوزان چرا  
نه بخش شما من گرفتارم  
بر خجده از و چیست قصیر من  
که شد شاعری بهر مایه عا  
جز این شعر ناقص کماله و کمال  
که سطح فراز است قیوم شیب  
شریک اند اما شریک زبان

ای عزیز گوئی و دیگر کمال فضیلت و بهر دانه و حاکم غرض که کنند از انصاف ای قهر شیب سطح بلند و اندر ۱۲

باز منکر در دست  
می کنند از آن شایان  
مستور نقوش و تصویر  
را در بافتن عاید  
نوع و قانون عاید  
که در جدول آن انصاف  
کو کتب و خطوط طول  
موفق که در آن مقادیر  
حکایت می شود و سرکات  
باید و در دو حاکم معلوم  
که با کلمه ایغاف  
شدن و با اصطلاح

[illegible]

سبک شکفتا وده منیران لای  
 گے در ظهورم گے در خفا  
 گے آسمانم گے آستان  
 اگر راست پر سے نہ آتی زبان  
 نیم واپس از پے روان این سب  
 قبول سنت اینهم که در دستم  
 و نیک کن گرم خاردانی بدان  
 نگهدار منیران حیدر الامور  
 سخن هم بمقدار خودی کنم  
 اگر باشد ام باشد که کرده ام  
 همان شیرم از شیروران  
 که پوشیدن عیب و ارتد پاس  
 بر هم نوازند از لفظ خویش  
 شکست مرا مویائی شوند  
 بمعنی کنندش لبالب زور  
 شان زبان شان نگر دور  
 ز خاطر فشانست دیر تو بر آن  
 که از خامیسم بر نیاز ندوش  
 که از ایشان جفا گے رود بر لفاق  
 که گرد دلال کالا گے من  
 نیم رو که رو گردنم پیشه نیست

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]







سائنس نامہ ظہور

نام من ایضاً  
نظفانه خنده  
برین نظر  
خداوند شاه  
ای  
از روت  
دستور خود  
بسیار  
کمتر کرد  
دور کار  
دفعه

که رسوا شود هر که رسوا کند  
ز دم دست و عیب پوش همه  
خدا ایم نظر کرده و شاه هم  
بر بنگه شود برده هم نام من  
که شبها کنم بر چاک چشم خواب  
بمعنی نظر با خجسته نیست  
که چیست از گدایان درگاه صبح  
بنازم که بخت کدایم نیست  
سخن حقه من بمن میرسد  
ز فیض سحر میرسد تر به هم

بلے روزگار این تقاضا کند  
 نجو ششم که خام ست جوش همه  
 تو انگر دله دارم و جا به هم  
 نه زنگین کلامان رو دگر سخن  
 ز من شور معنی خیال پرده تاب  
 شب ز خواب مرگان من است  
 کشد در دل شب دلم آه صبح  
 بدریو زده حاجت روا یم نیست  
 در اقسام شعر سخن میرسد  
 و بیز فلک من شود کا بسم

در وصف

نم فیض جاریست بر خشک تر  
ارادت که در فیض تقصیرست  
علم می کشد احگر آفتاب  
چو خورشید دم بر دم صبح  
مباد از سرش سایه صبح کم  
گل سازگی رسته از فرق <sup>علیه</sup> رنج  
وزیران صاحب بخت بیدار باش  
گر از صبحی دم بنیاز و نفس  
که دل مرده را زنده جان کند  
که از شاهان <sup>علیه</sup> وار داین زیب و فر

دین گلشن از جو یار محمد  
 دم صبح کم از دم پیشه قسیت  
 دم صبح چون می شود کوره تاب  
 شوی تا ز روز شدی بهره مند  
 برو شدی هم از روشد علم  
 ز روزی که ساقیان صبح  
 بولک لے گل خضج عطار یاب  
 نفس پیدا فلاح را در نفس  
 مسیحا دے آنچنان مے کند  
 گر یافش اگشته خور گو مے ز

راضی و مدح  
 شاه ای مدح  
 بازگی یافت  
 عطر نشان مج  
 عطش انجمن  
 افلاک در  
 خود و ملک  
 صورت قطعت  
 باعتبار کمال  
 شایسته ای  
 این زیباتر  
 وار دار

نام من بدو یعنی  
مژگو را شود ۱۲  
که ز ایدان وقت صبح  
کند دل من در نصف  
صبح می کند ۱۲  
سخن بیا و دنیا و  
ایزد و قصه بر ای این  
چون صبح مضای  
عالمه بیداری شود  
بیا نام او را و دل  
از دست او  
از دست او  
نیکی بیا و نیکی  
از دست او  
جاری است در  
جاری است در  
باید که  
صبح و غروب  
هم ای بگوید  
خوشتر و زیاده  
از صبح و غروب  
زندگی و غروب  
راستی و صبح  
هم ای بگوید  
یا زکی



ساقی نامہ مظهری  
 حیاتِ ناز و نغمہ  
 حیاتِ ناز و نغمہ  
 حیاتِ ناز و نغمہ

تغیر گریں در گریبان کشید  
 کہ این دور کہ تابید بر مشرب  
 بکار کے کہ بے او حرام است  
 درین عالم آمد بکوش این بنگال  
 ز رخشانے اختر خجست او  
 بختیست کا قنادہ بر پیچ و تاب  
 شو و خفته مجلس سرور  
 لے وار و این کار صبری بکا  
 چو از غیب شد کوشش و این فیه  
 دل از محبت و غم کناری گرفت  
 و لے جیب طاق نمیشد رفو  
 ز وہ سال افزون برین سرگشت  
 ز شہبہا شبی دل در آمد مشور  
 بہ شستے سر شک نیازے چکید  
 علم شد بنویس و گرافاب  
 زمیں فغہ بلبل تهنیت  
 و ران ہای و ہوسم گشت ہو  
 شنیدن ازین نام چون بایت کام  
 خموشی ز دل رخت بیرون فشانہ  
 غریبش شد باز بر روی طبع  
 بنان و شناسے شہر جم چشم

تجربہ بسم زیر دندان کشید  
 نثار و چہرہ طالع از مشرب  
 ظہور شش سیر خفا بہر حسبت  
 کہ فرخند و بخت بہت بجایمانال  
 کشد فرق خورشید و بہر بخت او  
 زہر مصرع طالع حد کتاب  
 کہ ناز و بخاک بر شش ہر سر  
 پرو شاد سے بال و انتظار  
 بغیر اریے نہا طر آمد اسید  
 وزان برقرار ہی قرار ہی گرفت  
 کہ گشت تقدیر گل آرزو  
 گذشت دول از نیت کجاست  
 پرو بادہ شوقی اور زور  
 ز شمش کل صبح دولت مید  
 زہر گہای جان باز شیب و تاب  
 جهان شد از مملکت تهنیت  
 چہ نام بریان شد آمد بکوش  
 ز دل جوش زو حکم ہائے تمام  
 سخن از زبان کسہ بگودان باند  
 باغی از بر جاست چادری طبع  
 ز طویل قلم وادعزل و ششم

ساقی نامہ مظهری  
 حیاتِ ناز و نغمہ  
 حیاتِ ناز و نغمہ  
 حیاتِ ناز و نغمہ

افکار و افکار  
 افکار و افکار  
 افکار و افکار









اعجاز عالمی کے عجیب و غریب اثرات  
 از جناب مولانا ابوالحسن علی Nadwi  
 مدظلہ العالی

یہ دیکھ کر کہ ہر شے اپنے  
 مقادیر میں ہے مگر  
 کون کون سے امور  
 کہ دور باش و نزدیک  
 ہر صفت و صفت  
 کہ تو باوجود محنت  
 نینداز دینے کو  
 ہر شے میں  
 ہر اشیاء میں  
 جو خرم گاہ  
 ہر رکن عالم  
 شمارت چارست  
 اسے چارست  
 ان کے اندر  
 کہ ہر مصرع  
 کہ کہنے بفرمان  
 مونہ نشستی  
 بتقریب اقرب  
 سخن را بمقدار  
 نشانم بہ تحت  
 بارش حرم سے  
 پانچم از دور  
 ز تو یہ ظہوری

۲۲۱

یہ دیکھ کر کہ ہر شے اپنے  
 مقادیر میں ہے مگر  
 کون کون سے امور  
 کہ دور باش و نزدیک  
 ہر صفت و صفت  
 کہ تو باوجود محنت  
 نینداز دینے کو  
 ہر شے میں  
 ہر اشیاء میں  
 جو خرم گاہ  
 ہر رکن عالم  
 شمارت چارست  
 اسے چارست  
 ان کے اندر  
 کہ ہر مصرع  
 کہ کہنے بفرمان  
 مونہ نشستی  
 بتقریب اقرب  
 سخن را بمقدار  
 نشانم بہ تحت  
 بارش حرم سے  
 پانچم از دور  
 ز تو یہ ظہوری

دو عالم کجا و فطرت آیدش	وے یک نظر از تومی بایش
گر از مہر و مہر و نما خودست	بد بیند شہنشاہ کا خوشست
بشہرے کہ پرواز از رخ نقاب	نقابے شوخست ت آفتاب
اسیران باین منجہ دارند کا	کون شہرے داشت ز فوسے نگار
اگر عشق بازی زابل فنست	کہ دور باش و نزدیک سیای کدانی لکشت
از و شور و شہد و شکر فست	ہر صفت و صفت و شکر فست
تہا کیست فروغ در سایہ اش	کہ تو باوجود محنت کست فست
چراغے است کہ جلوہ نور باش	نینداز دینے کو مخصوص کہ زور فست
ز کیفیتش سینہ اہل ہوش	ہر صفت و صفت و شکر فست
ز کمیتش در فضا سے شمار	کہ دور باش و نزدیک سیای کدانی لکشت
بیران دفتر کشایان دل	ہر صفت و صفت و شکر فست
ازین پیش کلک معانی نگار	کہ تو باوجود محنت کست فست
برایم کے صفو سے نگاشت	نینداز دینے کو مخصوص کہ زور فست
کنون گشتہ طبع روان آنچنان	ہر صفت و صفت و شکر فست
فرو چہرے مجلس اختصار	کہ دور باش و نزدیک سیای کدانی لکشت
چار اہل اول قلم وادشان	ہر صفت و صفت و شکر فست
معانی و الفاظ شان جادہ	کہ تو باوجود محنت کست فست
بر انم کہ نام ترا ورجہاں	نینداز دینے کو مخصوص کہ زور فست
تہا زبے اگر عرض میداوش	ہر صفت و صفت و شکر فست
چو با فرقہ نو گرافت و کار	کہ دور باش و نزدیک سیای کدانی لکشت
زہر ویت سخن را چہ زیت کہ	ہر صفت و صفت و شکر فست

فارغی فیض اللہ... کلام انی... کلام انی... کلام انی...







ما قیامہ ظہور

شده حاصل بیست و نه نفر، نفی والدین چهار و دیگران

تخت است اینک از سجده این جناب ق  
 ز لطف تو نقش جبینم شست  
 و گزینست این که تو این یادگار  
 بدر پاشی آن لعل ز کین کلام  
 و گزیند کیم آن نفس مانده بود  
 یا قبالت از بحر کرم خیال  
 بیا شد ز شاهان اگر گفتگو  
 حکایت چو از انجم و اختر است  
 زبان قلم گشته تیغ دوم  
 ز یوسف اگر پودی این گفتگوی  
 در روضه قوسه که دارم نگاه  
 به بلبل و هم گز ز جام قوئل  
 عذرا باد از حق با ما توست  
 نه مخصوص خود دانم این التفات  
 و هدایر را بحر رحمت سینه  
 کند سے خورشید در کار کان  
 ربع تیسر تو کالاس من  
 چرخین بود در دل که این عقده  
 لقم تحفه در بگذرم از بها  
 شمشیر آفتاب کرد جو و غدا  
 نوشایو بر زینت آن جوهر

## خاتمہ الطبع

بعد حمد و سپاس اینزد بی ہمتا و درو و بر رسول محتجبی شروہ باد کہ درین آن  
 فرحت توانان کہ عالمیان را ساکن گنج صبا ی قدر نظم و شعر و کف و شمار  
 بجلالین معنی یکسر بر طرقت است کتاب عدیم الجواب ساقی نامہ ملا نور الدین  
 ظہوری را کہ الحق عز و بت معنایین لذت آمیزش طباع صافیہ  
 ذائقان فرہ علم و ہنر را بسان ریح حق مختوم فرو و سیان مسرت انگیزست  
 و حلاوت و لطافت الفاظ ز گینش بمشائے کہ از زمین منا و لت و اجرا  
 آستہا پر لب و زبان بفساحت سبحانی لبر زین فیضی کہ از ان ظہور سے  
 جلوہ سے و ہر چہا نیک طیر و ہن ظہیر فارابی گفتندش میرسد کار پر دلان  
 مطبع ناسے صاحب جو دنے کہ از کاسہ لیسبی فیض آن بر آنکہ را  
 مدام در سنا شہرت و بہا نیست علما کفتم بل عالمی بیان  
 بذیل فضل خوش کامروائی والا ہمیں و چشم صفات  
 فتوت و قدرانی او چنانکہ دانی شہرہ آفاق  
 و اشہر اسم سا مینش پیش چہو شہرت  
 بمطبع نول کشور کانپور  
 بکمال تصحیح و تفسیر بماء  
 مئے سنہ ۱۴۰۱ ہجری  
 طبع در بر کشید







نویزلالی سہی بہ آواز دھود بخشی ہے۔  
قصائد عرفی بخشی مشور کتاب درسی ہے۔  
ساقی نامہ لکھوئی مشور کتاب تصنیف لکھوئی ہے۔  
قرآن السیدین سہی کتاب سوز الدین شاہ باؤ شاہ  
کی تصانیف میں حضرت انیسرودیلوی کی تصنیف  
سے ہے۔

قصائد بدیع چاشمشور کتاب ہے۔  
شرح قصائد بدیع چاشمشور شرح عثمانی  
شاعر اسکے مولوی محمد عثمان بنان شہید دارالاسلام  
ہیں اس شرح کے ضمن میں علماء رسالی پر غور فرمیں  
خصوصاً رسالجات روز طلسم قابل دید ہیں۔  
مثنوی ولی رام عرف چنگیز قرآن تصنیف  
ولی رام۔

دیوان حافظ غشی مشور دیوان حافظ شیرازی  
ایضاً غشی مطبوعہ جدید بہت خوبصورت طبع ہوا ہے۔  
کلیات حریف یہ ایک مجموعہ غرائب روزگار  
تتبع طبع سخن آفرین شیخ محمد علی حریف کہ جسکی تلک  
زیادی مقبول خواص ہے یہ شخص نہایت رتبہ کا  
صاحب کمال تھا اور تصانیف انعامی وغیرہ میں شہرہ  
آفاق نہایت جود و ہمد سے یہ کلیات ہم پہنچا دیں  
مجموعہ میں کتب ذیل شامل ہیں سوانح عمری حضرت  
صنعت تواریخ سلاطین قصائد فضیہ امہ اہلدار  
دیوان و مثنویات صغیر و کل و حین انجمن و  
مثنوی خرابات فرہنگ نامہ تذکرۃ الکائنات  
وغیرہ۔

کلیات مرزا بیدل اس کلیات میں چار کتابیں  
۴۰۰ بین نکات بیدل رجات بیدل دیوان بیدل  
۴۰۱ عناصر بیدل اگرچہ اوکی تالیفات لازماً ہوں  
مگر لب لباب کلیات کو ہی چار حصے ہیں۔  
دیوان بیدل اسکے حاشیہ رجات بیدل  
۴۰۲ ہے اصل نسخہ قلمی بہت قدیم پہنچا تھا واسطے  
۴۰۳ ملاحظہ شائقین کے طبع ہوا۔

کلیات سعدی شیرازی حاوی رسائل  
مفصلہ ذیل دیباچہ کلیات کریم گلستان بوستان  
قصائد عربیہ قصائد فارسیہ مرآئی ترجیحات طلیحات  
۴۰۴ بدائع خواتیم غزلیات قدیم صاحبہ مفردات  
۴۰۵ قطعات رباعیات مثنویات نقلات مطاببات  
۴۰۶ ہر کلیات خاتمہ۔

دیوان محضی تصنیف محضی غشی یہ استاد  
۴۰۷ اہل زبان تھارشت نام مقام کا ہے ولایت فارس  
۴۰۸ میں جو واقعہ اسکو کلام رب انساب لکھتے ہیں  
غلط ہے تذکرہ سے ظاہر ہے۔

دیوان خواجہ حسین الدین چشتی الہ آبادی  
۴۰۹ ہماصفت تصنیف محض غایت انہدی سے  
۴۱۰ اس طبع کوئی تبرکاً طبع ہوئی۔  
۴۱۱ دیوان حضرت غوث الاعظم شیخ ابوال  
۴۱۲ کبیر شہرہ پیران پیر۔

کلیات نظم غالب فارسی عالیجناب مرزا  
۴۱۳ اسد اللہ خان بہادر دیوبند کلیات نظم جو حکام  
۴۱۴ جان مرزا صاحب مدوح تصنیف مصنف طبع







ہوا انتساب بار و مقرران کو خواہش ہے طبع ہوا  
دیوان موزون من متکج خیالات عالیجات  
راجہ رام نرائن صاحب مخفوز تفسیر شیخ علی مزین  
مشہور دیوان ہے۔

دیوان صاحب شہور دیوان ہے۔  
دیوان ناصر علی بخشی و شاعر و گار زمانہ  
ستارین ہے۔

دیوان شیخ مصنف ملا محمد طاہر تخلص غنی  
قصائد مدحیہ نظام - عمدہ عمدہ قصائد فارسی  
وارہ ہیں۔

دیوان تفتہ بخشی گویا صاحب تخلص  
تفتہ تلمیذ غالب دیوی۔

جوہر معظم دیوان مرزا گل محمد خان ناطق  
کراچی اور اسکے ساتھ منشی جوہر سنگہ جوہر تخلص کا  
کلام فارسی شامل ہے چونکہ منشی صاحب مکتوبات  
اپنے کو شاعر مرزا صاحب خیال کرتے ہیں  
اس لیے ان کے استاد کا کلام شامل ہو کر چھپا۔

کلیات صاحب کامل از نتائج طبع مرزا  
محمد علی صاحب تبریزی شاہ شہر اسے تھے۔  
دیوان کشنی مولوی سلامت اللہ صاحب  
مخفوز کانپوری کے تصنیف سے ہی ہر لکھنوی  
ایک لفظ درویشانہ پایا جاتا ہے۔

دیوان ہلالی شہور استاد اہل زبان  
مطبوعہ نظامی۔

خیال مخفوزی - نہایت عمدہ مذاق کی کتاب  
تصنیفات منشی سیتل سنگہ صاحب مرحوم باری بخش  
تخلص یادگار ہے۔

کلیات اخیر سر و دیوی - مجموعہ  
چار دیوان دیوان تحفہ الصنوبر جو کلام مرزا  
مین فرمایا۔ دیوان وسط الحیوة - کلام ہوائی  
دیوان عزت المال جو کمال عمر کے جالبات  
مین فرمایا۔ دیوان تبقیہ فقیر و کپیری مین  
تصنیف فرمایا۔

قد پاری - مجموعہ شہادت کلام شہرانی  
مولانا مولوی عبدالغفور صاحب کمال  
تخلص بہ نسخ۔

کلیات نظیری میثا پوری ح شرح  
طبع ہوا ہے۔

شاہنامہ فردوسی طوسی مشہور کتاب ہے  
جسکی شان عظمت محتاج بیان نہیں چند نسخ  
میں سے مطالبہ کر کے نو خط با تصویرات  
کاغذ نفیس قلمی کلان کس تمام طبع ہوا۔  
الضیاء - کاغذ رنگین دھند۔

شاہنامہ قاسم گنایاوی - مکتوب  
اسکا بہت کامل اہل زبان مشہور تھیں  
یہ بیچ شاہنامہ فردوسی طوسی زور طبع  
دکھایا ہے حالات جنگ شاہان فارسی عمدہ  
طرز سے لکھا ہے۔